

# سپاوون

دور دوم، سال دوم، شماره یازدهم، مونت ۱۳۸۲ مطابق ۲۰۰۴ میلادی

Ketabton.com

\* - جایزه آزادی بیان امسال به سمیع حامد اهدا گردید.

\* - ورزش در افغانستان رو به بالنده گی میروند.

\* - فزنی شهر اولیاء و عرفا

\* - ملی اردو ارتیا او د بیا جوړوونی بهیر ته یوه لنده کتنه

\* - افغانستان ته به معیاری پطرو ولیم واره شی.

# پوپل بس و پامیر بس

هموطنان عزیز! اتحادیه های پوپل بس و پامیر بس که اخیراً غرض خدمات بیشتر و فراهم آوری سهولت های بی نظیر به مسافرین محترم در لین غرب و لین های مزار و پلخمیری به فعالیت آغاز نموده است. با موترهای مدل جدید و خیلی زیبای کاستر ۳۰۲، ۳۰۳ و ۳۰۴ فلنکوچ و تونس های خیلی آرام که سفر شما را مسترح می سازد، در خدمت شماست. مشتریان محترم می توانند با اتحادیه های مشترک پوپل بس و پامیر بس با این تلفون ها تماس برقرار نمایند

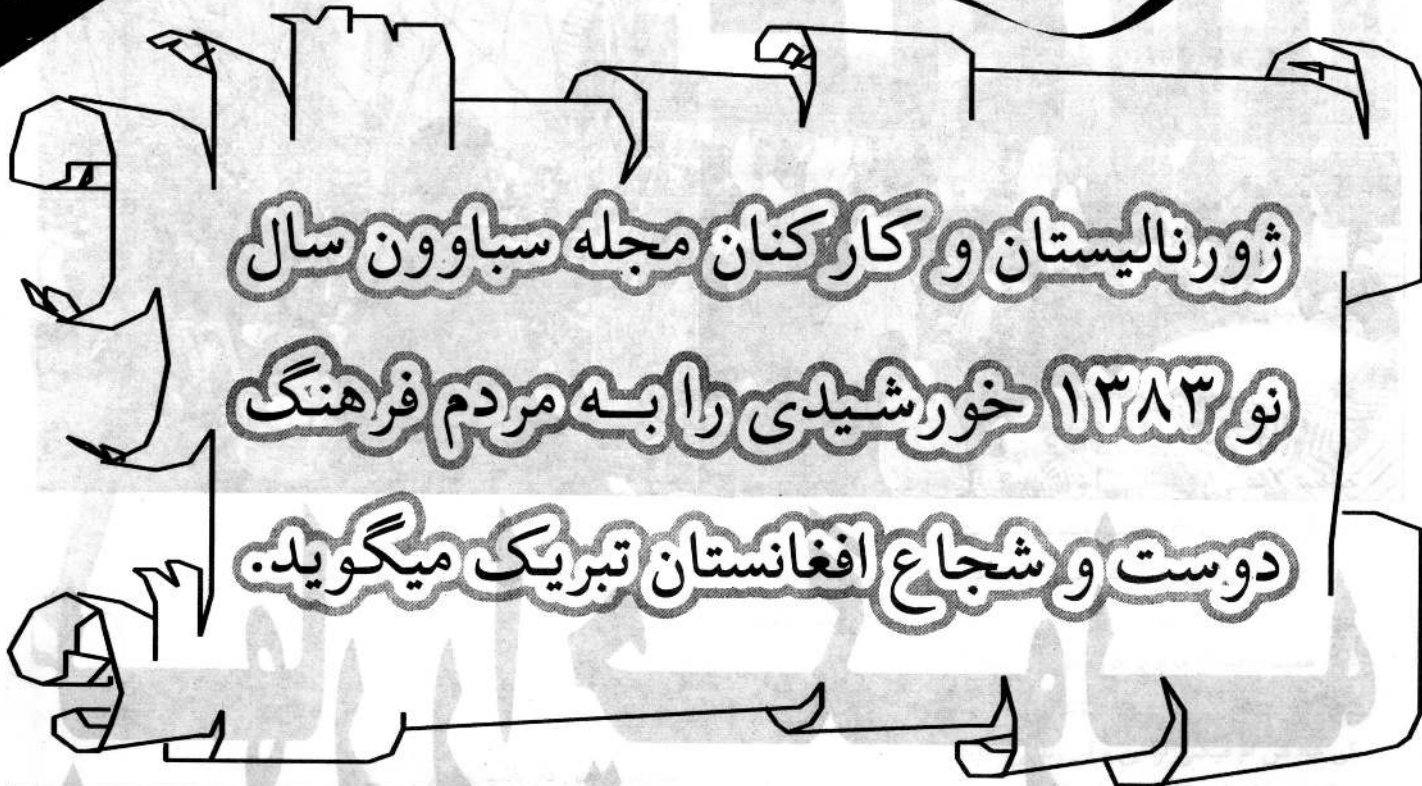


آدرس: مده قندمار متصل سیلوی مرکز تلفون ۰۷۰۲۰۶۱۰۹ - ۰۷۰۲۹۴۷۶۸ - و نمبر قندمار: ۰۷۰۳۰۹۸۰۷

عکس پشتی  
توسط: گ. الهام  
عکس برداری شده است.



# سباوون



ژورنالستان و کارکنان مجله سباوون سال

نومبر ۱۳۸۳ خورشیدی را به مردم فرهنگ

دوست و شجاع افغانستان تبریک میگوید.

## سباوون

نشریه اتحادیه ژورنالستان

صاحب امتیاز: محمد انور شعیب رئیس اتحادیه ژورنالستان

افغانستان موبایل: ۰۷۰۲۹۲۲۰۷

مدیر مسول: لطیفه سیدی پویل - موبایل: ۰۷۰۲۴۷۴۴۷

معاون: محمد محسن نظری، موبایل: ۰۷۹۳۴۶۴۵۰

کمپوز و دیزاین: کبیر احمد نشاط

نمبر ثبت: ۱۱۷ وزارت اطلاعات و فرهنگ

پست بکس: ۱۱۷ پسته خانه مرکزی، کابل، افغانستان

آدرس: مرکز مطبوعاتی و کلتوری افغان آئینه جوار وزارت پلان

ایمیل: Sabaoon@yahoo.com

طبع: مطبعه صنعتی الکوژی شهرنو متصل شرکت افغانکارت، کابل

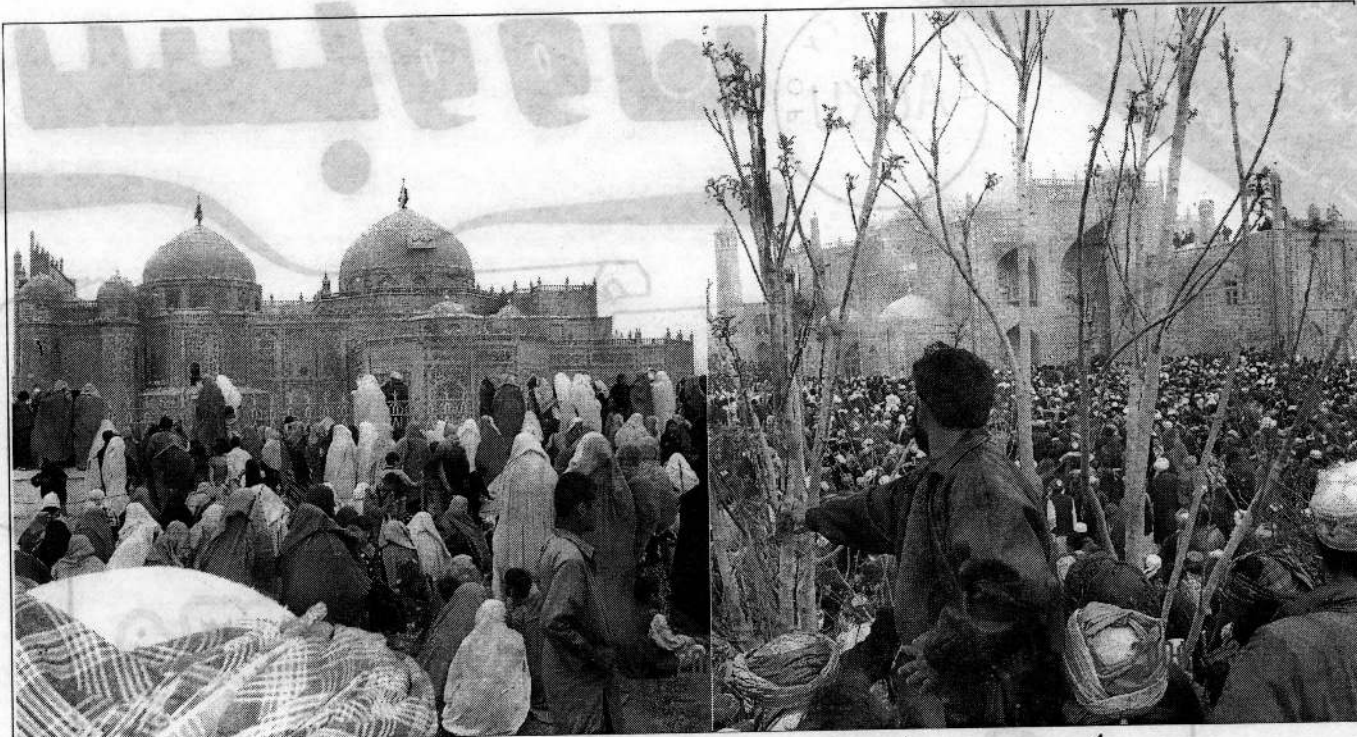
موبایل: ۰۷۹۳۱۲۵۰۵

### یادداشت

اداره مجله در ویرایش و پیرایش مطالب دست باز دارد.

مطالب رسیده به اداره در صورت چاپ و یا عدم آن به نویسنده مسترد نمیگردد.

آراء و عقاید مطرح شده در مضامین نظر نویسندگان آن است.



# بهار را چگونه

کارت اخذ مینمایند.

اما سوال اینجاست که آیا انتخاباتی را که ما از آن سخن میزنیم میتواند به روز معیین و بدون دست برد افراد واشخاص صورت گیرد، از طرفی وضعیت غیر نورمال امنیتی که روز تا روز دامنه آن این شهر و آن شهر را به کام خود میکشاند چطور به یک انتخابات بدون ۱۶٪ غه متصل خواهیم شد؟

نوروز با اشتیاق و خوشی بی حد و حصری آغاز شد اما بعد از گذشت چند روزی با برهم خوردن وضعیت امنیتی در هرات و کشته شدن میرویس صادق پسر اسماعیل خان و وزیر هوانوردی ملکی و توریزم ذهن های آماده به امنیت را دچار تشنج نمود؛ و این که چرا چنین حادثه ای پیش آمد راز سر به مهریست که هیچ مرجعی جواب آنرا شفاف ارایه نداده است.

بروز یک چنین وضعیت خطرناک در هرات که احتمال قوی

اینک به بهار رسیدیم، بهاری که فصل رویدن ها و شگفتنهاست.

بهاری که با گامهای مصمم در کوچه، کوچه و باغ، باغ آرزو های مان با ارمغان زیبایی پر سه زنان در رسید با فرا رسیدن بهار نو مردم افغانستان آرزو های نوی در دل میپورانند، امسال مردم آرزو دارند سمت حرکت شان به طرف بهبودی و به سازی باشد، امسال مردم آرزو دارند آنچه را که در جستجویش بودند، تحویل گیرند و آنچه از آنها مستور بود عیان شود.

بلی! ارمغان بهار ۱۳۸۳ خورشیدی باید چنین باشد. امسال مردم در برابر چندین آزمون سرنوشت ساز قرار دارند. پروسه اخذ کارت رای گیری بخاطر تعیین ریاست جمهوری آینده از چندی به اینطرف آغاز شده است که در ابتدا با کندی غیر قابل تصور روبرو بود، اما به اثر تبلیغات خیلی وسیع، گروه های مختلف مردم به این پروسه علاقمند شده و



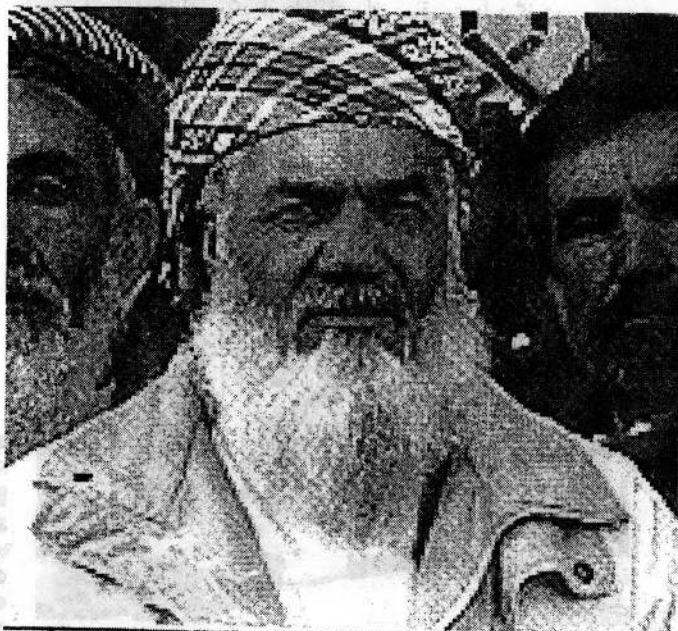
میروند دامنه اش به ولایات مشرف آن سرایت کند، اما اینکه آخرین حرف برای رفع این مشکل نهایت خطرناک و مغلق چی خواهد بود مربوط به کسانی میشود که در اطراف این محور نقش کلیدی داشتند.

اعزام قطعات اردوی ملی به ولایت هرات که اسماعیل خان همیشه قطب مخالفت با اعزام افراد از مرکز را اختیار نموده است چگونه حاضر به پذیرش آنها خواهد شد.

آیا این موضوعیگیری مشکل دیگری را فی مابین دولت و اسماعیل خان شکل نخواهد داد؟ زیرا اسماعیل خان

# آغاز کردیم؟

نوشته: لطیفه سیدی پوپل



که خودش ادعا میکند نیروی کافی بخاطر تامین امنیت حوزه جنوب غرب در اختیار دارد، نیروهای مرکز چگونه با نیروهای اسماعیل خان در یک خط خلط شوند؟

این که چرا دولت تا کنون نتوانست اسماعیل خان را متقاعد بسازد تا در همکاری خیلی فعال با دولت و آماده گی وی بخاطر پذیرش اشخاصی که دولت آرزو دارد در هرات توظیف شوند، موفق نشده است که این مورد بحث خیلی طولانی را تقاضا میکند.

بهر حال هرات و هراتیان که تجربه کمتری از یک چنین وضعیتی غیر نورمال داشتند، ضرورت به مداخله و سهم گیری فعال دولت در برقراری و میانجیگری میان اسماعیل خان و افراد مخالف آن که این همه فاجعه را در شهر بروز دادند احساس میشود. زیرا ادامه این وضعیت شاید رخنه های کهنه را بار دیگر باز گشایی کند، آنگاه کنترل بر اوضاع مشکل و غیر مهار خواهد بود.

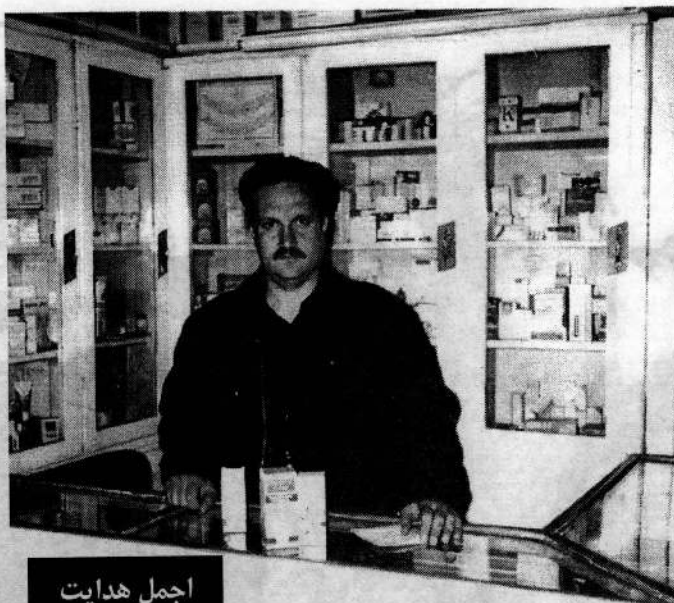
# از توريد دواهاى كنند؟

## وزارت صحت عامه در قبال

كابينيك و بعضى شركت هاى كوچك ديگر ميباشند. كه چندان مشهور نيستند. و از همين شركت هاى دوا سازى دوا به افغانستان وارد ميگردد. نامبرده در جواب سواليكه توريد ادويه در گذشته به چه منوال صورت ميگرفت و حالا چطور... چنين گفت:

در گذشته وقتيكه ادويه از خارج وارد ميگرديد، اولاً شركت هالست ها و يا سمپل هاى اقلام مختلف دوا هاى خود را به افغانستان ميفرستادند. البته به وزرات صحت عامه كه از طرف همين وزارت بررسى ميگرديد و بعد از بررسى و چك اجازه توريد ادويه جات برايشان داده ميشد. و بعد از توريد ادويه از طرف وزارت صحت عامه تجزيه و بعد از تجزيه به درملتونها و مردم توزيع ميگرديد؛ ولى حالا دواها اكثرأ پاكستانى است و بطور قاچاق وارد کشور ميگردد. تجار هم همين دواهاى بى كيفيت و ارزان قيمت را وارد ميكنند و به جاى اينكه براى مردم مفيد واقع شود آنها را متضرر ميسازد. و دوا هاييكه پركيفيت اند و توسط شركت هاى معتبر توليد ميگردند. قيمت شان بلند ميباشد. و تجاران ما آن ادويه ها را اصلاً وارد نمى كنند.

شما فكر نمى كنيد اين يكنوع بازي با زنده گى مردم ما است؟

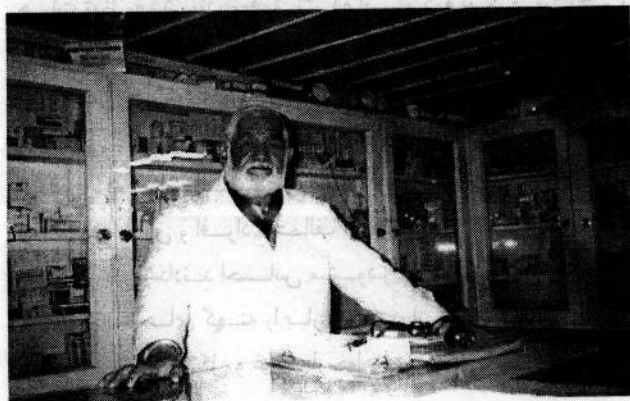


اجمل هدايت

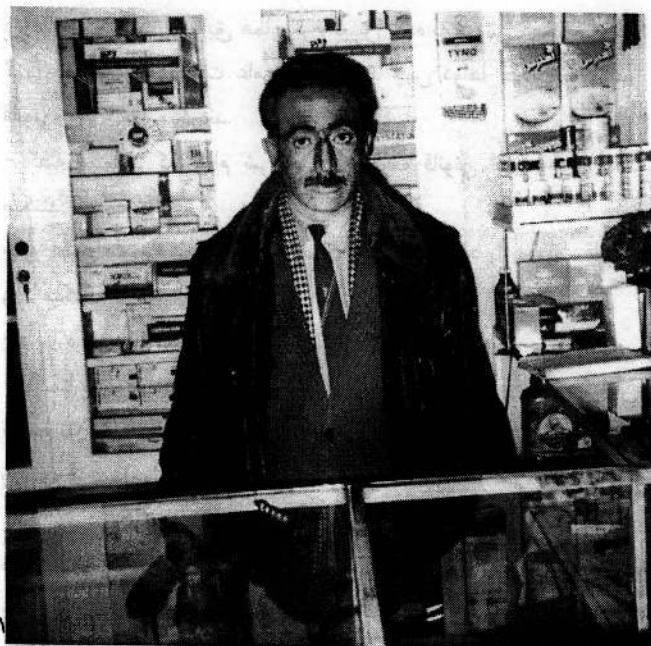
شهر كابل كه از مزدحم ترين شهر هاى افغانستان بعد از تغيير نظام سياسى ميباشد، دچار مشكلات فراوانى در ابعاد مختلف از زنده گى اجتماعى ميباشد كه تا اكنون هيچ يك از مسوولين طور شايد و بايد نتوانسته اند وظيف شان را به وجه خوبتر آن به انجام برسانند. و كندى قابل ملاحظه در كار همه ارگانها مشهود و محسوس است كه از آن جمله حياتى ترين موضوعى را كه فعلاً تحت بررسى گرفته ايم توريد و سرازير شدن ادويه هاى بى كيفيت تجارتي ميباشد كه وزارت صحت عامه بدون درنظرداشت اين مهم به هر شخص و مرجعى حق آنها ميدهد تا خودسرانه ادويه وارد و آن را به فروش برسانند. به همين منظور خبرنگار مجله ساوون راپورتاژى را از دواخانه ها و دست فروشان ادويه تهيه نموده است كه در ذيل ميخوانيد:

مسوول واحد درملتون كه در قلعه فتح الله موقعيت دارد گفت:

اكثراً دوا هاييراكه ما به فروش ميرسانيم ساخت کشور هاى ايران، پاكستان، چين و به مقدار كم ساخت کشور ايرلندى باشد. البته شركت هاى زياد دوا سازى وجوددارند كه ميتوانيم از شركت هاى سييك چين BM چين شركت فيدبود و ريووا از ايرلند، از کشور هندوستان گولدفارما،



ساوون



# بی کیفیت کپها بازرسی

## این مسأله چگونه می اندیشند؟

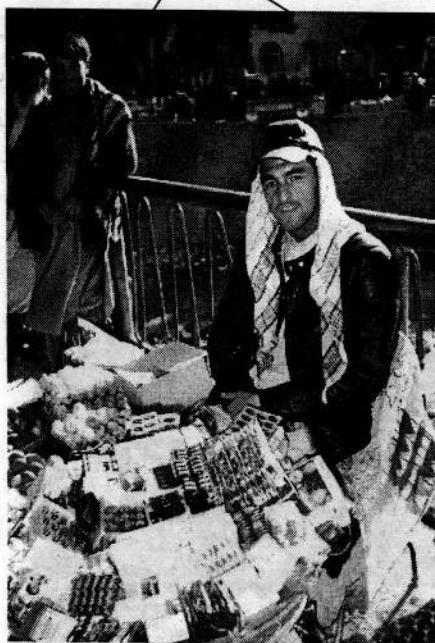
اکثر آدواهای ساخت کشور های چین، هندوستان، پاکستان و آیرلند در شهر کابل بفروش میرسند. که بعضی از این ادویه ها قانونی و بعضی شان غیر قانونی وارد کشور میگرددند. در گذشته ادویه از طریق ریاست فارمسی با همکاری شرکت های خارجی توریید میگرددید. همین شرکت ها از ریاست فارمسی پروفارمه اخذ می نمودند. و بعد از اخذ پروفارمه ادویه به میدان هوایی کابل میرسید. بعد از آن هیأت وزارت صحت عامه و ریاست امورفارمسی به آنجا میرفتند. و از همان ادویه ها سمپل میگرفتند تا انرا تجزیه لابراتواری کنند. بعد از تجزیه لابراتواری نرخ مشخصی را بالای

نمیشود به این اسم بازی را داد بلکه این یک خیانت بزرگ برای مردم ماست؛ باید وزارت صحت عامه و ریاست فارمسی جلو توریید این دوا های بی کیفیت و غیر قانونی را بگیرند. و از طرف دیگر دواخانه ها نیز مجبور اند که چنین دوا های ارزان را از عمده فروشان بدست آورند زیرا مردم ما توان خرید دواهای گران قیمت را ندارند.

در کشور مادوا ها اکثر آدوا بدون نسخه داکتر اجرا میشوند. در حالیکه در کشور های دیگر چنین نیست آیا به چنین چیزی شما برخوردیده اید؟ دوا ها نباید بدون نسخه داکتر اجرا شوند؛ ولی در کشور ما این قانون بطور کلی مراعات نمیگردد. و این وظیفه وزارت محترم صحت عامه می باشد. تا جلو این عمل را بگیرد.

بعضی از مردم میگویند که دواخانه ها اکثر آدوا با داکتران قراردادهایی دارند؟ این حرف واقعیت دارد. در اینجا نمی توان داکتر و یا درملتون را مقصر دانست به این سبب که داکتر صاحبان بعضی از دواهای خوب و پیر کیفیت را برای درملتون ها سفارش میکنند. و درملتونها نیز همان دوا ها را وارد میکنند و بالای مردم بفروش میرسانند، که میتوان اینرا یکنوع قرارداد میان داکتر و درملتون خواند. که جلو این نیز باید گرفته شود و از جانب دیگر داکتران باید مانند گذشته ها دو روز در یک هفته بیماران را مجانی معاینه کنند. زیرا هستند بعضی از مریضان که توان پرداختن فیس داکتر را ندارند. و مجبور میشوند تابدون نسخه داکتر دواها را از درملتون ها بدست آورند. وی در باره نوکریوالی چنین گفت: در هر ماه هر درملتون یک بار نوکریوالی بیست و چهار ساعته دارند. بعضی اوقات من نسخه های بیمارانی را که پول نداشته اند اجرا کرده ام و فکر میکنم رسالت من در مقابل مردم بیشتر از اینها است.

الحاج غلام رووف سکندری فارمسست دواخانه ورکزی سکندری واقع بی بی مهری می گوید:



- خوب، شرکت هاییکه دارای نام و نشان هستند هیچ گاهی ادویه تقلبی را تولید نمی کنند. و شرکت هاییکه دارای شهرت نیستند اصلاً ما ادویه آنها را نمی خریم. زیرا که اکثر دواهایشان تقلبی است.

- بعضی از دواخانه ها در فروش ادویه بی انصافی میکنند.  
- حرف بجایی است. بعضی از دواخانه ها بی انصاف هستند. و یک دوا را به قیمت دوچند آن بالای مردم به فروش میرسانند. که این واقعاً ظلم است. و من از چنین دوافروشان تقاضا میکنم تا حین برخورد با مریضداری که مجبور است به هر قیمتی ادویه مورد ضرورت را بدست آورد انصاف را مد نظر داشته باشند.

- ما می بینیم که یک دوا در یک دواخانه به دو قیمت به فروش میرسد چرا؟

- خوب اگر ما ببینیم قیمت یک سترپ امگزاسیلین ایرانی بیست و دو افغانی می باشد. در حالیکه سترپ امگزاسیلین شرکت بیجم انگلیسی در حدود شصت و پنج افغانی می باشد. که کیفیت دوا مستقیماً ارتباط به قیمت آن دارد.

- درباره ادویه ترکیبی که بدست افراد غیر مسلکی ترکیب می گردند نظر تان چیست؟

- بعضاً داکتر های جلدی وگوش وگلو برای مریضان ادویه ترکیبی تجویز میکنند که باید این ادویه بدست فارمسست های مجرب و مسلکی ترکیب گردند یکی از دوکتوران به مریضی که موهایش می ریخت دوا ی ترکیبی را هدایت نمود که بعد از استعمال کاملاً موهای مریض فروریخت و شاید سبب مرگ بیماران گردد. توقع ما از وزارت صحت اینست که شرکت های تولید ادویه را فعال بسازند. مانند گذشته آنها را کنترل کنند. و پروگرامهای وسیع را در زمینه واردات دوا به افغانستان ایجاد کنند، تا مردم رنج دیده بار دیگر شکار ادویه های تقلبی پاکستانی نشوند.

احمد ضیا باری\* فارمسست نورالله نور درملتون واقع مکروریان سوم میگوید:

- وضعیت خرید و فروش دوا در سطح شهر کابل قناعت بخش نیست زیرا که همه دوا فروش و تجار دوا شده اند اگر شخصی جهت تفریح به یکی از ممالک سفر میکند. وقتی دوباره بر میگردد، با خود یکمقدار ادویه را وارد میکند و بالای مردم بفروش میرساند. که این خلاف موازین و مقررات وزارت صحت عامه میباشد.

- چرا یک دوا به چندین نام به کشور وارد میشود؟  
- اصلاً سیستم جنریک که قبلاً بصورت عام و تام در کشور مسلط بود. حالا وجود ندارد. و حالا سیستم پیتینت یا بازار یابی روی کار آمده. که در این سیستم هر شرکت کوشش میکند برای ادویه جات خود اسم های متفاوتی را بدهند تا دوا ی مذکور مشهور گردد. خوبتر بفروش برسد؛ ولی در حقیقت دوا همان دواست صرف اسم آن تغییر دارد.  
- چرا نرخ ادویه بصورت عموم بلند است؟

دوا ها میگذاشتند تا مطابق همان نرخ تعیین شده به فروش برسد؛ اما حالا گویی وزارت ی بنام صحت عامه وجود ندارد چون دواها خودسرانه و غیر قانونی وارد کشور میگردند.

- گفته میتوانید که کدام شرکت ها بصورت قانونی ادویه خود را وارد میکنند؟

بطور دقیق معلوم نیست که کدام شرکت ها ادویه خود را بصورت قانونی وارد میکنند.

- در باره ادویه پاکستانی معلومات دهید؟

- پاکستان دارای دو نوع تولیدات ادویه میباشد. ادویه که در خود پاکستان توسط شرکت های ضعیف تولید میگردد که اکثراً دارای کیفیت پایین اند. و سرتیفیکیت(جواز) بین المللی ندارند. و هستند شرکت هایی معتبر پاکستانی در خارج از پاکستان که ادویه خوب تولید میکنند. مانند شرکت های سندوس، سیپا، روش و شرکت وایت امریکا می باشد که اینها ادویه خیلی با کیفیت را تولید میکنند. و قیمت های شان نیز بلند می باشد. در جهان تمام شرکت های دواسازی ثبت سازمان جهانی WHO میباشد. و ادویه این شرکت ها در مرکز لابراتواری WHO که در شهر لیورکوزن آلمان موقعیت دارد تجزیه و بررسی میگردد. و بعد از آن اجازه فروش برای آنها داده میشود؛ ولی شرکت های داخل پاکستان بدون اجازه سازمان جهانی WHO ادویه تولید و به افغانستان صادر میکنند.

- نظرتان در باره اشخاص غیر مسلکی که در درملتونها فعالیت دارند چیست؟

- موجودیت یک فارمسست در یک دواخانه شرط حتمی است. زیرا دوا بییرا که داکتر در نسخه تحریر میکند. امکان دارد که اشتباهی نوشته شود. و این وظیفه فارمسست است تا اشتباه داکتر را رفع نموده و ادویه درست را به دسترس مریض قرار دهد. و موجودیت افراد غیر مسلکی در درملتون ها غیر قانونی میباشد.

- ادویه یی را که شما به دواخانه تان میآورید، چطور اطمینان دارید که تقلبی نیست؟





شما میدانید که تمام معاملات تجارتي در کشور ما با پول های خارجی یعنی دالر و کلدار صورت ميگيرد. و چون اسعار خارجی هميشه متحول اند. بناً قيمت هاگاهي بلند ميروند و گاهي هم پايين مي آيد. و بايد معاملات با پول افغاني صورت بگيرد.

مسوول دواخانه زلگي نجيب واقع چهار راهي حاجي يعقوب ميگويد: دواهاييکه به افغانستان توريد ميگردند. زياد تر شان بي كيفيت ميباشند، و اگر شما متوجه شده باشيد، بالاي کارتن هاي اين دواها نوشته ميباشد(فقط براي افغانستان) که اين خود نشانه، بي كيفيتي و خراب بودن دوا ميباشد.

چندي قبل يک تعداد از متخصصين فرانسوي يکمقدار ادويه را با خود به فرانسه بردند و بعد از تحقيقات زياد اعلام کردند که ادويه هاييکه در افغانستان به مصرف ميرسد ۸۵٪ قابل حريق اند. ولي چون مردم ما داراي اقتصاد ضعيف اند مجبور ميشوند تا از همين دواها استفاده کنند. و من به صراحت براي پتان ميگويم که در اين مورد مقصر اصلي تجار ملي ما ميباشند. بطور مثال: در خود هندوستان يک سترپ دکلوفينک به دوازده کلدار هندي بفروش ميرسد در حالیکه در افغانستان همان يک سترپ دکلوفينک به چهار پنج افغاني بفروش ميرسد. پس معلوم است که تجار به همان شرکت سفارش ميدهد تا همين دوا را به ميلي گرام پايين توليد کند تا به قيمت ارزان و كيفيت ناچيز بالاي مردم ما بفروش برسد. و آنها مفاد گزاف را به جيب بزنند. در ينج وزارت صحت عامه نيز مقصر است بايد اقداماتي کنند.

امير محمد قراهي "فارمسست دواخانه فراه واقع سرک چهارم پروژه تايمني ميگويد:

مدت ۳۰ سال ميشود که با اين مسلک سر و کار دارم و در اين راه خيلي تجارب ارزنده بدست آورده ام. من بحيث يک فارمسست سخت مخالف توريد ادويه پاکستاني به کشور هستم. و نسبت به ادويه پاکستاني ترجيح ميدهم تا ادويه هاي چيني، هندي، آيرلندي وارد کشور ما شوند در صورت منع توريد ادويه پاکستاني بايد بگويم که از يکسو دست جلابلان ادويه قطع ميگردد، و از سوي ديگر مردم از شر تقلب اين دواها در امان ميباشند؛ ولي هستند بعضي از شرکت هاي معتبر پاکستاني که ادويه خوب توليد ميکنند. مثلاً يک سترپ کپسول امپرازول هندي در حدود چهار يا پنج افغاني ميباشد در حالیکه يک سترپ کپسول امپرازول ساخت پاکستان در حدود ۱۳۴ افغاني است.

بعد از آنکه نظريات ادويه فروشان داراي مجاز قانوني را شنيدم راهي پل خشتي شدم که با تأسف فراوان ديدم يک تعداد از همشهريان ما روی پل بساط فروش دوا را به شکل غير قانوني آن هموار نموده اند.

يکتن از دوا فروشان که خود را محمد يوسف معرفي کرد، چنين ميگويد: - من مدت دو سال ميشود که در ساحه پل خشتي مشغول فروش ادويه ميباشم. واز همين راه فاميلم را تمويل مي نمايم. از او پرسيدم، شما اين

ادويه را از کجا بدست ميآوريد؟ نامبرده در جوابم گفت: - ما اين ادويه را از عمده فروشان که در قسمت تحتاني هتل پروان و عمده فروشاني که در قسمت درمسال دکان دارند بدست مي آوريم. ما هيچ نوع جواز فروش اين ادويه هارا نداريم. مسلکي هم نيستيم؛ ولي در باره ادويه ها معلومات داريم و ميتوانيم براي بعضي از امراض ادويه تجويز نماييم. ما در اين جا ادويه هاي خطرناکي نداريم، فقط ادويه هاي ما مسکن اند و ما براحتي اين ادويه ها را بالاي مردم به فروش ميرسانيم.

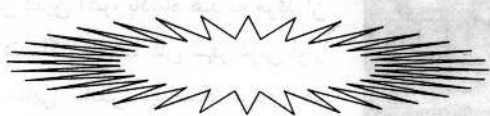
- آيا دواهاي شما از طرف وزارت صحت عامه کنترل نمي گردد؟ کنترل نمي گردد، ولي يکي دوبار مسوولين وزارت صحت عامه به اينجا آمدند و براي ما دستور دادند تا از فروش غير قانوني ادويه خود داري کنيم؛ اما ما هم مجبور هستيم و بايد کار کنيم ولقمه ناني براي فاميل خود بدست آوريم. و تقريباً سه چهار ماه ميشود که از مسوولين صحت عامه خبري نيست و ما به راحتی مشغول کار خود هستيم.

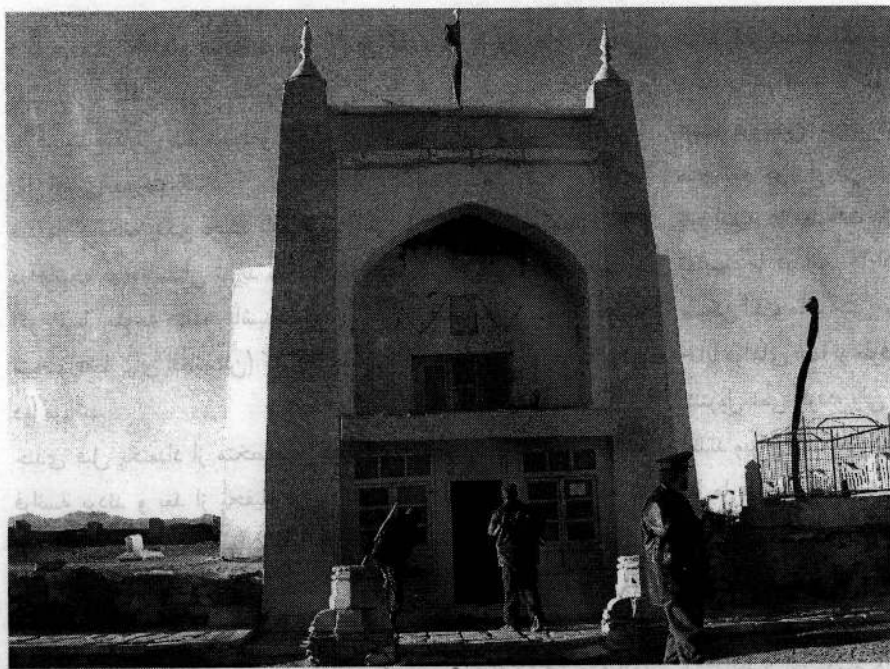
يکي از خانم هاييکه مشغول خريداري دوا بود گفت: من مدت دو سال است که از اين ادويه ها استفاده مي کنم، و به مجرد خوردن اين ادويه ها تمام دردم رفع ميگردد.

يکتن ديگر از اين ادويه فروشان غيرمجاز چنين گفت: - اسم من سيد احمد است. مدت سه سال ميشود که در قسمت پل خشتي مشغول فروش ادويه ميباشم. جواز فروش ادويه را ندارم؛ ولي در اين راه تجربه کافي بدست آورده ام. من هم تمام ادويه مورد ضرورت مردم را از عمده فروشان قسمت تحتاني هتل پروان و درمسال بدست ميآورم. و از طرف آنها هيچ ممانعتي صورت نميگيرد.

آنها فقط از ما پول اخذ مينمايند و بس. از طرف وزارت صحت عامه چندين بار براي ما گفته شد که از اين کار دست بکشيم؛ ولي ما مشکلات اقتصادي داريم و مجبور هستيم که اين کار را ادامه دهيم. ادويه هاي مانند: پرستامول، انتي اسيد، تتراسکلين و غيره را بفروش ميرسانيم. و به نظر من دواهايي خطرناکي نيستند.

کبير يکي از ادويه فروشان ديگر چنين گفت: - اکثر دواهاييرا که ما ميخريم از عمده فروشي هاي هتل پروان و درمسال ميباشد. ما در مقابل تحويل پول از آنها ادويه بدست مي آوريم. از نگاه تاريخ ادويه مطمئن هستيم؛ ولي از نگاه كيفيت آن مطمئن نيستيم. اين ادويه فروشان اکثراً از گفتن اسم آنعه از درملتونهايي که برايشان ادويه تهيه ميکنند، خودداری ميکردند. و نمي توان تنها ادويه فروشان را مقصر دانست زيرا که مردم ما نيز بجای اينکه به درملتونها مراجعه کنند، از دست فروشان ادويه مورد ضرورت شانرا بدست مي آورند پس ميتوان گفت(آسيا کند و گندم تر) درين جا مقصر اصلي کيست يقيناً که...

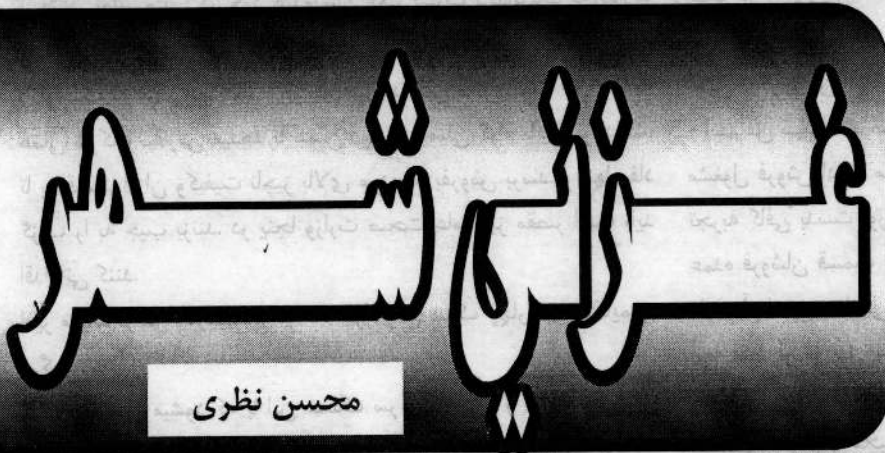




پروردگار عالم آدم را به علم اسما آراسته ساخت که این علم موجب ناز او بر فرشتگان و سبب خلافت او و اولادش در روی زمین گردید. که از آن روزگار تا پایان زنده گی بشری بروی زمین ادامه میابد. نور دانش از همان روز اول در ذهن و ضمیر انسان ها حک گردیده ولی این محیط اجتماعی است که بر انسانها تاثیرات مثبت و منفی بر جا میگذارد. مومنان میدانند که بعد از ختم رسالت حضرت خاتم النبیین محمد مصطفی(ص) چنانچه پروردگار عالم او را آخرین پیامبران خطاب نموده است سلسله رسالت ختم گردیده و بعد از آن پیغمبری مبعوث نمیشود اما سلسله عارفان، عاشقان و خاصان خدا تا قیامت ادامه خواهد داشت.

کشور ما بخصوص شهر غزنی از قدیم الایام مهد پرورش اولیا، عارفان، شعرا، نویسندگان و تعدادی از خاصان خدا و نوابغ روزگار چون: سنایی غزنوی، منوچهری، ابوریحان بیرونی و امثال اینها بوده، اکثراً شهر غزنی را بنام شهر اولیا میشناسند.

پس بجاست در این شماره یادی از شهر باستانی غزنی و عرفای آن نمایم. در شرق غزنی آرامگاه موسوم به خواجه بلغار(رح) قرار دارد نام مبارکش حسن ملقب به صلاح الدین و مشهور به خواجه بلغار است او که سی سال از عمر پر بارش را در شهر بلغاریا نه گسترش دین مبین اسلام و فرهنگ اسلامی گذرانیده به همین دلیل او را خواجه بلغار می نامند او در اثر نا ملائمت های زنده گی همواره در هجرت بسر میبرد از بلغار به کرمان بعداً به تبریز و سالهای اخیر عمرش را در شعر غزنی بسر برده است اکنون از پای تربت مبارکش چشمه جاری است که امراض جلدی را دوا مییابد آرامگاه او گنبد و پوششی نداشت در زمان جلال الدین اکبر، پادشاه هند به مرقد آن قبه بنا کردند. اکثر باشندگان شهر غزنی او را با حکیم سنایی سلطان بهرامشاه غزنوی هم



روزگار میدانند و هم تعداد آن را خواجه ابوبکر می نامند او عمر عزیزش را در گسترش فرهنگ والای اسلامی صرف کرده و آخر الامر در سال ۶۹۹ چشم از جهان پوشید.

شیخ العارفين سنایی غزنوی (حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی) از عرفای بلند پایه جهان اسلام است که دانش و اندیشه او از غزنی تا سراسر جهان تاییده است.

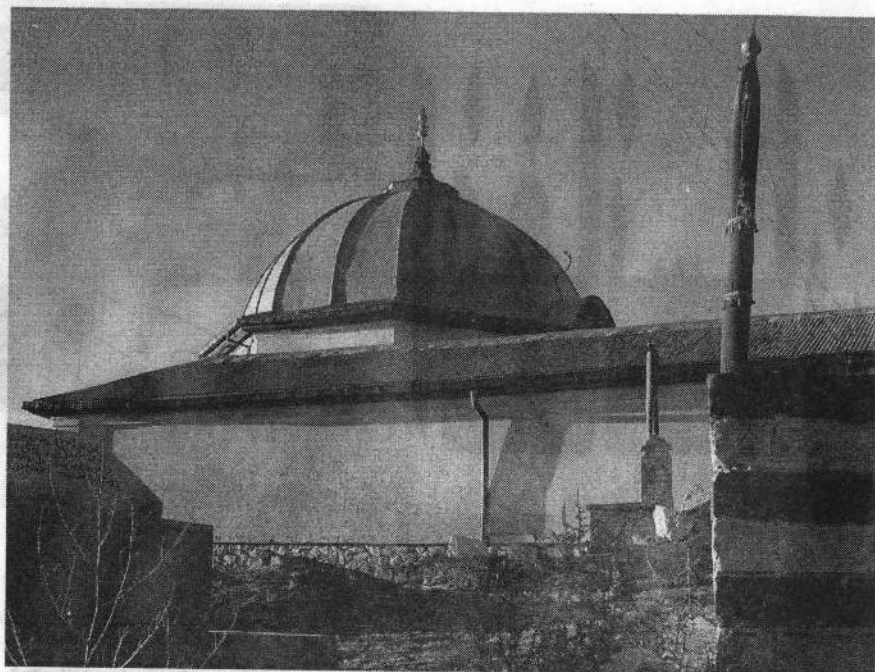
او در روزگار نخست چون سخن پردازان هم عصرش به مدح امرا و بزرگان زمان میپرداخت ولی دیری نگذشت که در باطنش انقلابی بمیان آمده و مسیر حرکتش را دگرگون ساخت و همه همتش را صرف معنویات و مبارزه برای نجات انسان از علایق حیوانی کرده و به تصفیه دل پراخت و از مرکز عمده علمی جهان بلخ، هرات نیشاپور و سرخس دیدن نموده به مسافرت و اقامت پرداخت، او مثنویهای عرفانی را اساس گذاشته عقاید نعتیه را بنیاد نهاد مزار مبارکش از دیر زمانی مورد رفت و آمد خاص و عام بوده و حتی گویند حضرت خواجه بها والدین نقشبند نیز به زیارت او آمده است.

سنایی این مرد عرفان و اندیشه آثار ارزشمند و ماندگاری از خود به میراث گذاشته است که مشهورترین آنها عبارتند از (حدیقه الحقیقه یا الهی نامه)، سیر العباد، تحریمه القلم و کارنامه بلخ که همه مثنوی اند و مهمترین این آثار حدیقه الحقیقه است که سنایی آن را قرآن پارسی می داند و مولانا جلال الدین الهی نامه اش می خواند.

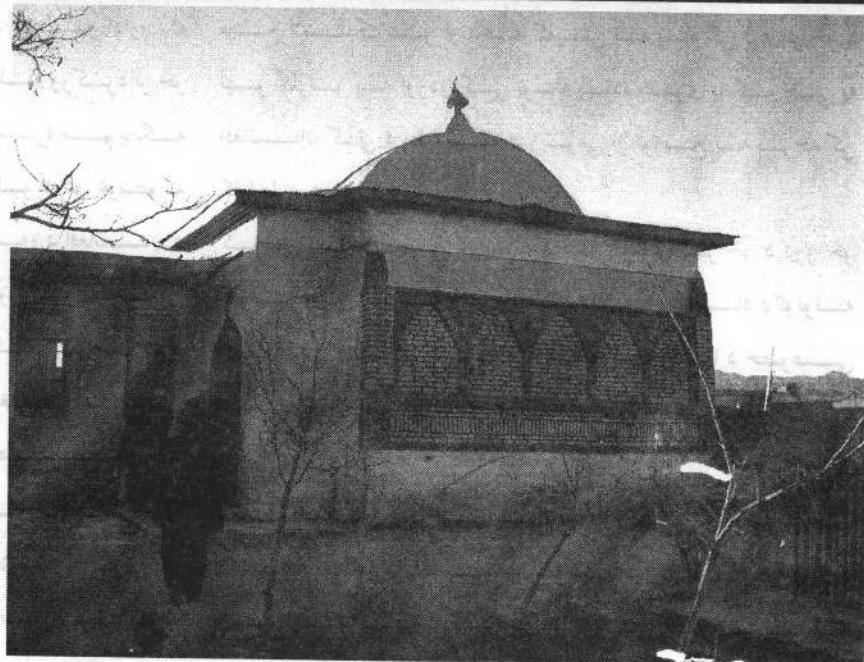
خلاصه هیچ یک از عارفان و شاعران بزرگی را نمی توان یافت که از آن روزگار تا کنون از سخنان این قافله سالار ادب و اندیشه در زبان دری به نحوی متأثر نباشد.

مرقد مبارک این حکیم الهی در شهر غزنی که از برکت وجود مبارک او و امثالش به مدینه الاولیا شهرت یافته موقعیت دارد اهالی غزنی روزهای سه شنبه را برای زیارت آرامگاه آن بزرگمرد اختصاص داده اند

در شمال شرق شهر (بته در صفحه ۲۰)

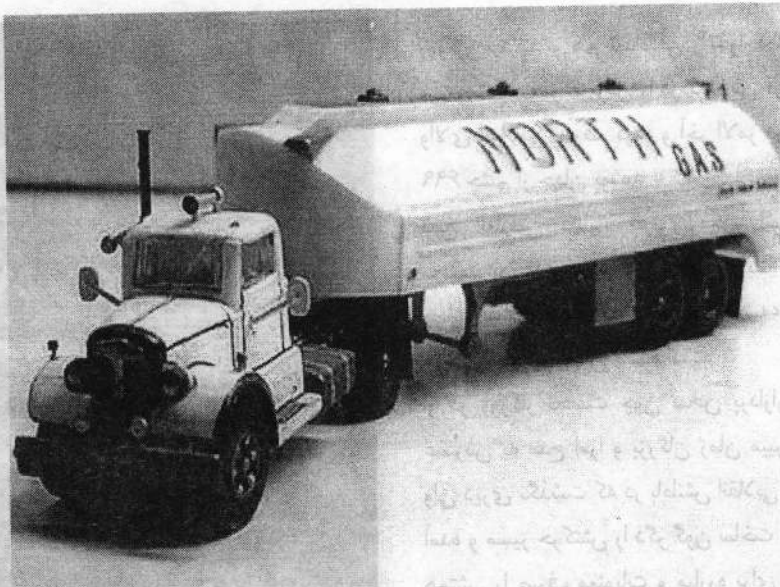


# اولیا و عرفا



# افغانستان

نسیم شفق



څخه نفت او تیل راوړل کېږي داسې گنګوسي تر غوږو کېږي چې تر ډیره دا غیر معیاري تیل دي او پر ماشین آلاتو سربیره د ژوندانه چاپیریال ته هم زیان رسوي.

د افغانستان د سوداګري وزیر سید مصطفي کاظمي وايي چې د اماراتو دغه کمپني د دادسل د نړیوالي کمپني تر نظر لاندې کار کوي او دیوه کال لاهیسې یې په افغانستان کې د پانګې اچونې په اړه د څیړنې کارونه تر سه کړل او دي نتیجې ته ور سیده چې د نفتو په برخه کې پانګه واچوي، هغه زیاته کړه "یو ډیر مهم تړون زمونږ او د متحده اماراتو د نړیوال نفتي اوسوداګري کمپني تر مینځ لاسلیک شو او دغه کمپني په پام کې لري تر څو د نهو کلونو په اوږدو کې ټوله یاده شوي پانګه چې په افغانستان کې د پترولیمو د زیرمې او توزیح په برخه کې کاراخلي، عملي کړي.

کاظمي زیاتوي چې دولت هڅه کوي تر څو د تیرو څو کلونو هغه زیانونه چې د سوداګري او اقتصاد ډګونوته ورسیدلي جبران کېږي او د هغه په وینا د خصوصي سکتورونو تقویه او پیاوړې کول یې دجیره کولو ښه لاره ده.

د سوداګري د وزیر په وینان دغه کمپني به تیل او نفت افغانستان ته د ترکمستان ویا هم د ازبکستان له لاري د پایښو په واسطه راولیږدوي او اساسي کار به یې په

په افغانستان کې د طالبانو د رژیم له ماتې او پرزیدو وروسته موقت او ورپسې انتقالی دولت هڅه کړې تر څو د نورو برخو په څنګ کې اقتصادي بیارغونه هم تر سره کړې ځکه چې په افغانستان کې د اړد مهاله جګړې له امله اقتصادي ډګر هم د پام وړ زیانونه لیدلي.

د همدې موخې او هدف د ترلاسه کولو لپاره دولت تصمیم ونيو تر څو د خصوصي سکتور فرهنگ ته تعمیم او عمومیت ورکړي او یو کمیسیون یې د دولتي تصدیق د خصوصي کولو د څیړنې او روزنې په نوم هم رامنځ ته کړ چې د خپلو اهدافو د لاس ته راوړلو په مقصد یې بیلابیل سیمینار او ورکشاپونه جوړ کړي او د اړوندو ادارو له لاري یې کورني او بهرني سوداګرو ته بلنه ورکړه تر څو په بیلابیلو برخو کې د خپلي خوښې سره سم پانګه واچوي چې ځینو سوداګرو او پانګه والو د غو غوښتنو ته ځانګړې اهمیت ورکړي د بیلګې په توګه؛ د افغانستان د سوداګري وزارت او د عربي متحده اماراتو د یوې نړیوالي کمپني تر منځ ۱۳۸۲ هـ ش کال د کب یا حوت د میاشتې په شلمه نیټه په کابل کې افغانستان ته د معیاري نفتو د واردولو او ویشلو په موخه د دوه سوه یو دیرشو ملیونو امریکایي ډالرو په ارزښت یو تړون په داسې حال کې لاسلیک شو چې اوس مهال له بیلابیلو څپو اوو او لارو، افغانستان ته له ګاونډیو او ځینو نورو هیوادونو

# ته به معیاری پطروولیم وارد شئ

افغانستان کې د تیلو د لوړ ظرفیت لرونکو زیرمو جوړول وي او وروسته به د معیاري پمپ استیشنونو له لاري دهیواد خلکو ته وویشل شي. دغه راز ښاغلي کاظمي وویل چې نوموړي پمپ استیشنونه به افغانانو ته د قرضي په توگه ورکولي کېږي، د دوي ملکیت به وي او معیاري تیل به د دغه شرکت له لوري وروسیږي.

د "دادسل" د نړیوالي کمپني رییس "راجن اکیلا چند" چې دغه تړون یې د افغانستان د سوداگري له وزیر سره لاسلیک کړ، وویل: کله چې د افغانستان دولت په دغه هیواد کې د ازاد اقتصاد بازار ته مخه وکړه مونږ تصمیم ونيوو چې دلته پانگه واچوو او له ډیرو څېړنو وروسته دې پایلي ته ورسیدو چې باید خپله پروژه د نفتو او تیلو په برخه کې عملي کړو هغه وویل:

له دې سره سره چې د افغانستان دولت دخصوصي سکتور او ازادو اقتصاد په لوري د خوزښت په حال کې دي خو یوشمیر کورني او بهرني سوداگر او پانگه وال په دغه هیواد کې د بشپړ امنیت د نشتوالي او په ځینو سیمو کې د خپل سره قوماندانانو د زورزیاتي څخه اندیښمن دي اوپانگه اچولو ته زړه نه ښه کوي خو اوسنیو شرایطو ته په کتو سره په افغانستان کې د غي بهرني کمپني له لوري د دوه سوه یو دیرشو ملیونو امریکایي ډالرو پانگه اچول له هره پلوه ډیر مهم او ارزښتناکه گام بلل کېږي او په دې کار سره به یو شمیر نور کورني او بهرني سوداگر او پانگه وال و هڅیږي تر څو په بیلابیلو برخو کې پانگه واچوي خو دولت ته هم په کار دي تر څو د هیواد په ټولو برخو کې سوداگر او یا پانگه والو ته لازمي اسانتیاوي برابرې کړي.

"د تیلو په واردولو کې له پایپ لاین څخه کار اخلو تر څو و توانیږو افغانستان ته په نړیوال ستاندارد برابر، ښه کیفیت لرونکي او د بېي له پلوه ارزان تیل وارد کړو". دغه راز ده زیاته کړه: د دوي د پروژې لومړي پړاو به څه باندې شپيته ملیونه ډالرو وي او د دري کلونو په اوږدو کې به په لوه پنیو کارنو لکه د پایپونو په غزولو، د معیاري او مدرن پمپ استیشنونو په جوړولو او داسې نورو ولگېږي.

دغه تړون په داسې حال کې لاسلیک کېږي چې د هیواد په ځینو برخو کې د ځواکمنو او خپل سرو قوماندانانو په

# د ملي اردو اړتيا د بيلجو



رامنځ ته نشي نو دا به د دوهم ځل لپاره د ناوړه گټه اخيستونکو لاس ته کينوي او د نړي د يو شمير هيوادونو لپاره به د سرطان ناروغي وي چې بيا به يې علاج او درملنه نا ممکنه اوناشوني کار وي او په دې توگه افغانستان له انزوا څخه ووت.

خو له کله نه چې افغانستان ته د دوو کلونو راهيسي د نړيوالو پام اوښتي نو په ځينو برخو کې د بيارغاونې يو لړ کارونه پيل شوي چې ځيني يې عملي بڼې غوري کړي لکه د اساسي قانون تصويب او ځيني يې لا هم په تپه په خپل حال پاتي دي او ځيني نور بيا داسې پر مخ روان دي لکه کمزوري ميرې چې درون بار په شا کړي وي چې بيلگه يې د راتلونکي کال د ټاکنو لپاره دنوم ليکني روان بهير ښودلې شو.

په افغانستان کې د بيا جوړونې دکارونو په لړ کې د ملي اردو جوړېدل هم يومهم او گټور گام دي چې د انتقالي اسلامي دولت د رامنځ ته کيدو نه را په دېخوا د يو شمير هيوادونو په مرسته اوچت شوي دي. د افغانستان دولت تصميم لري تر څو د مې پوليسو تر څنک تر ۲۰۰۹ م کاله پوري اويا زره کسيزه ملي اردو هم ولري چې د غو سرتيرو ته د کورنيو استادانو تر څنک يو شمير د بهرنيو استادانو خوا هم روزنه ورکول کيږي.

د ملي اردو دمركزي قول اردو قوماندان تونجنرال محمد معين فقير په وينا د ملي اردو د بياجوړونې له پيله تر اوس مهاله دخوارلسو کنگوونو په چوکات کې څه د پاسه ۷۰۰۰ تنه سرتيري روزل شوي او نژدې يونيم زره تنه نور د کابل په روزنيز مرکز کې د روزنې په حال کې دي. تر دې وړاندي په يو شمير ډله ايزو رسانو کې ويل شوي و چې سرتيرو

په افغانستان کې له هغه مهاله چې په کال ۱۳۵۷ هـ کې دکمونستانو کودتا وشوه او د هيواد واکي د پرديو لاس ته کيوت نو دښمنانو هڅي وکړي تر څو دلته د خپلي خوښي سره سم لاس پوڅي ولري او د خپلو ناوړو گټو د ترلاسه کولو په موخه د دغه هيواد سياسي، اجتماعي، فرهنگي، نظامي، علمي او داسي نور اساسي بنسټونه له منځه ويسي چې له بده مرغه تر يوې اندازې وتوانيدل خپل شوم او ناوړه اهداف تر لاس کړي چې د افغانستان د ملي اردو له منځه وړل يې ښه او ښکاره مثال دي.

د ډاکټر نجيب الله د حکومت له ماتې څخه وروسته افغانستان خپل ملي ځواک له لاسه ورکړي او د نړي د هغو هيوادونو د سياليو ميدان شو چې غوښتل يې دلته په هر ډول چې وي نفوذ ولري چې د همدغو سياليو او شخصي اهدافو د لاس ته راوړلو له کبله به لسگونو زره تنه افغانان شهيدان يا تپيان او به سلگونه زره تنه نور دنړي بيلابيلو هيوادونو ته مهاجر او کډوال شول چې ځيني يې لا هم د هيواد څخه لري د بيلتون شپې تيروي او دهيواد دښارونو په ځانگړي توگه د بلازمېنې کابل هغه سيمي چې د روسانو څخه جوړې پاتي شوي وي په بيديا او کنډوالو بدلي شوي چې لا هم وران شوي ديولونه او د خاورو ډيري يې هري خواته تر سترگو کيږي.

وروسته له هغه چې په افغانستان کې د امريکا په مشرې د نړيوال ائتلاف په واسطه د طالبانو رژيم و پرځول شوه نو د نړي ډير شمير هيوادونو په ځانگړي توگه، امريکا، انگلستان، فرانسه، جرمني او داسي نور د بي پايلې ته ورسيدل، که چيرې په افغانستان کې يو ټينگ، او ملي حکومت

saaboon

# رونې بهير ته يوه لنډه کتنه

نسیم شفق



ورنکړې چې شخصي او سيمه ايز تعصبونه پر مخ بوځي او يا سرتيري وروسته له روزني څخه چې ډير لگښتونه پرې کېږي خپلي دندي پرېږدي. دغه راز دوي په دې هم اندېښمن دي چې د ملي اردو د بياجوړونې روان بهير په داسې حال کې پخ او بطلې دي چې افغانستان ورته په روانو شرايطو کې له ټولو برخو څخه ډيره اړتيا لري او دوي وايي چې ملي اردو په يوه هيواد کې داسې اهميت لري لکه د انسان په بدن کې د ملا ستن (پارستون فقرات) او دغه د ملا ستن وي چې انسان ددې جوگه کوي تر څو وخورېږي، ودرېږي، ځان پرې تکه کړي او هرې خواته چې وغواړي، تاو راتاو شي او د ملي اردو څخه پرته يو هيواد نشي کولای له اړتيا سره سم خوزښت ولري.

په ځينو ولايتونو کې يو شمير خود سره قوماندانان شته چې له خپل واک څخه په گټې اخيستنې دځينو پيښو لکه غلا، اختطاف يا تېښتوني، وژني او داسې نورو په تر سره کولو کې لاس لري او بايد هڅه وشي تر څو دغه ډول کسان بې وسلې او له اړتيا سره سم د ملي پوليسو او ملي اردو ځواکونو د دوي پر ځاي په دندو وگمارل شي تر څو په سيمو کې لازم او ډاډمن امنيت رامنځ ته شي او خلک و توانېږي خپلې ورځني چارې په سمه توگه برمخ بوځي خو دغه موخې او اهداف هغه مهال تر لاسه کېدای شي چې په هيواد کې ريښتيني ملي پوليس او غښتلي ملي اردو موجود وي.

سره د ځينو افسرانو د ناسمه چلند لکه، قومي، ژبني، سيمه ايز او داسې نور اود تنخواو د کموالي له کبله څه باندې دوه زره تنه سرتيري خپلې دندي پرېښي او د تېښتې لارې يې خپلې کړيدي خو جنرال فقيروايي چې بايد د تېښتې او غير حاضرې تر مينځ توپير وشي او دده په وينا دا خبره په بشپړ توگه ناسمه او له واقعيت څخه لرې ده چې گواکې د ملي اردو يو شمير سرتيرو له خپلو دندو څخه تېښتې کړي.

ملي اردو ته سرتيري په داوطلبانه توگه جذبېږي او د کابل په روزنيز مرکز کې د نږدې دوه مياشتو روزنو څخه وروسته د هغوي د تعليم مهم او ابتدايي پړاو تر سره کېږي او نژدې درې زره پنځه سوه افغاني هغوي ته د تنخوا په توگه ورکول کېږي خو يو شمير سرتيري دغه تنخواوي کم بولي او وايي چې د دوي د کورني اړتياوي نه پوره کوي.

د لوگر، وردک او کندهار د ولايتونو او سيدونکو سيدخان، جمعه الدين اومقبول چې د ملي اردو په بيلابيلو کنډکونو کې د سرتيرو په توگه دنده لري، سرتيرونه د ښه ډوډي د ورکولو په څنگ کې د ځينو افسرانو د ناسمه چلند څخه سر ټکوي او وايي چې، قومي، ژبني او سيمه ايز او داسې نورو مخالفتونو او تعصبونو ته لمن وهل کېږي ان تردې چې د دوي په وينا، يو شمير سرتيري د همدغې ستونزو له کبله خپلې دندي پرېږدي او دکورنو لارې خپلوي.

ځيني پوځي کارپوهان د ملي اردو د بياجوړونې په روان بهير او څرنګوالي باندې نيوکې کوي لکه متقاعد ډګروال سيد گل او صفدر شاه، دوي وايي چې په ملي اردو کې بايد څه ناڅه ټينګ معيار موجود وي تر څو وکولای شي افسرانو ته ددې موقه

# سکوت

بلي، بوي سندرماري ته چي له خپل کلي پيره لري ده

چي به چيري بي د شين کلي شاعري  
 اوس نه ته بنگاري له اورم دي سندرې  
 خومره ژر دي د کور کيوطن هير کور  
 خومره لري خيښني لاري زوروي  
 دومره لري چي سلکي نه در سيري  
 اوس نه غره د زورونه اوري بختوري  
 ماريگر د کلي تکونده غمره ده  
 خيښني ورکسي ستايه رنگه سترگوري  
 چيري لاري "قربان" دي چيرته وري  
 دلسته پير دي له پيوخيښني منکر دي  
 زوروي هاس سندرې بيرته راوړه  
 خو کسان لکه ترانوخيښني منکر دي  
 د کور په غومبرو باندي ميني!  
 سايري بنسپيري دي رانه غواړي  
 رود دي اوس همما نيمزواندي تپي وايي  
 تيري تيري جينکه دي رانه غواړي  
 هاي چي ژوند دي په نغو پوري تپي  
 دشين کلي بلبلانو ته په يادي  
 نرم دي تل په ترنم ترنم وايي  
 والا ټولو ماشومانو ته په يادي  
 ستا يادي چي کوڅي قبرونه نه وه  
 هديره چي وه دشين کلي نه لري  
 کورکنار گل کي به ټول کلي د زنگ جام شو  
 گرځيدي به يري کيري وري کوتي  
 ما چي سپين غرونه به اوور باندي پت شوه  
 کونر سيند به په څپو کري خبري  
 جانغوزي به په ويالو کي را روان وه  
 يا به راغلي يکي تکي سره گورگوري  
 هاد مستو ژبو مست اتني دي يادي  
 چي څارلو به له مامه څنډو

ستا تپي دي اوس له خيرمي گناهگاري  
 يا قربان ستوني کي وچ د شمله ورو  
 رود يانه جانغوزي نه راوړي د غره نه  
 په اوبو کي راڅي څانگي د نينسرو  
 په راغه کي د شپانه شپيلي ده ماته  
 هاخواړه غرونه نه شته د نزرور  
 په زيارت کي بېر سري ملنگ مړ دي  
 چي جليم به يي تل دم ته برابر  
 غنم چيري دي؟ مرزبه چيري کيني  
 هر څه وري دي له پيو سره لښکرو  
 نو نه چيري بي؟ اي مستي سندرماري  
 د شينکي کلي وتلي تپه ماري  
 راشه شرنک د شيو بنگرو پسي دي مړه يو  
 راشه کاني مرهم څاري درته لاري  
 راشه! راشه چي سور بيرته تراني کړو  
 راشه! راشه! چي سکوت د خومار مات کړو  
 بيا به غبرگي غبرگي يورته پيمان کړو

۲۰۰۱/۳/۲۷

اجمل اند

## آتشفشان اشک

دیدي که باور دل بااران شکست و ریخت  
 ایمان باغ بی سرو سامان شکست و ریخت  
 دیدي چه گونه از پس دردی که جان فسرد  
 آتشفشان اشک به مژگان شکست و ریخت  
 دیدي که صبح، خندهء خورشید خشک شد  
 ایمان سبز در دل بااران شکست و ریخت  
 دیدي پرنده یی که قفس را به باد داد  
 بالی فشانده، در دل طوفان شکست و ریخت  
 دیدي درخت دار به آغوش سبز شد  
 گل داد و میوه داد، زمستان شکست و ریخت

لیلا صراحت روشنی





سوگنامه بی برای مادرم که اسطوره بزرگ شکیبایی بود

# تصویر بزرگ آینه، کوچک

پرتو نادری

مادرم از قبیله سبز نجابت بود  
و با زبان مردم بهشت سخن می گفت  
چادری از بریشم ایمان به سر داشت  
قلبش به عرش خدا می ماند  
که به اندازه حقیقت خدا بزرگ بود  
و من صدای خدا را  
از ضربان قلب او می شنیدم  
و بی آنکه کسی بداند  
خدا در خانه ما بود  
و بی آنکه کسی بداند  
آفتاب از مشرق صدای مادر من طلوع می کرد

مادرم از قبیله سبز نجابت بود  
مادرم وقتی به سوی من می آمد  
در نقش کوچک هر گامش  
روزنه کوچکی پدیدار می شد  
که من از آن

باغ های سبز بهشت را تماشا می کردم  
و سبب خوشبختی خود را از شاخه های بلند آن می چیدم

مادرم از قبیله سبز نجابت بود  
چادری از بریشم ایمان به سر داشت  
پیشانیش به مطلع عاشقانه ترین غزل خدا می ماند  
که من هر روز

آن را  
با زبان عاطفه زمزمه می کردم  
و آنگاه با تمام ایمان در می یافتم  
شعر خدا یعنی چی؟

مادرم از قبیله سبز نجابت بود  
و با زبان مردم بهشت سخن می گفت  
و صبر کبوتر سپیدی بود  
که هر صبح

پر های عزیزش را  
در شفافترین چشمه های بهشت شست و شو می داد  
و چنان پیکی از دیار مبارک قران می آمد  
و پیغام خدا را برای مادرمن می خواند

مادرم از قبیله سبز نجابت بود  
شجره نسبش تاریخی دارد که تنها در حافظه آفتاب می  
گنجد

و من از آفتاب می دانم  
وقتی مادرم چشم به جهان گشود  
پدرش در جدامخانه های فقر  
سقوط سپیدار قامت خود را

چراغ سوگ می افروخت  
و من از آفتاب می دانم  
که مادرم تمام عمر

در جستجوی واژه لبخند  
با انگشتی از تقدس و ایمان  
کتاب زنده گی اش را ورق می زد  
و بادریغ

تا آخرین لحظات زنده گی هم نتوانست  
مفهوم شاد لبخند را  
به حافظه بسپارد

مادرم باگریه آشنا بود  
مادرم از مصدر گریستن هزار واژه اشتقاقی دیگر می ساخت

مادرم با هزار زبان  
مفهوم تلخ گریستن را  
به حافظه تاریک چشم های خویش سپرده بود  
و چشم های مادرم

-آینه های تجلی خدا-  
حافظه خوبی داشت

مادرم با بهار بیگانه بود  
و زنده گی او مورچه راهی بود  
که از سنگلاخ عظیمی بدبختی عبود می کرد  
و در چار فصل سال

ابر های تیره اهانت و دشنام  
در آن فرو می بارید  
و مادرم هر روز  
آن جا دامن دامن، گل بدبختی میچید

مادرم سنگ صبوری بود  
وقتی پدرم  
کشتی کوچک اندیشه اش را بادبان می افراشت

و بر شط سرخ خشم می راند  
مادرم به ساحل صبر پناه می برد  
و اشک هایش را با گوشه های چادرش پاک می کرد  
و با خدا پیوند می یافت

پدرم مرد عجیبی بود  
پدرم وقتی دستار غرورش را به سر می بست  
فکر می کرد که آفتاب

کبوتر سپیدیست  
که از شانه های بلند او پرواز می کند  
و فکر می کرد که می تواند روشنی را  
برای مادرم چیره بندی

کند  
و فکر می کرد که ماه  
مهراه رنگینبست  
که می تواند آن را

بربال بلند اسب  
سمندش بیاویزد  
پدرم مرد عجیبی بود  
پدرم وقتی مرا به حضور می خواند  
من فاجعه را در چند قدمی خویش می دیدم  
و کلمه ها

- گنجشکان هراس آلودی بودند -  
که از باغچه های خزان زده ذهنم کوچ می  
کردند

و ترس جامه چرکینی بود  
که چهره اصلی ام را از من می گرفت  
پدرم وقتی مرا به حضور می خواند  
خون تکلم در رگ های سرخ زبانم از حرکت می  
ایستاد

و آنگاه قلب مادرم  
- بلور روشنی بود -  
که در عمق دره تاریکی رها می گشت  
و مادرم ویرانی خود را  
در آینه های شکسته اضطراب تماشا می کرد  
و منتظر حادثه بی می ماند

پدرم مرد عجیبی بود  
پدرم وقتی دستار غرورش را به سر می بست  
در چار دیوار کوچک خانه ما  
امپراتوری کوچک او آغاز می گشت  
و آن گاه آزادی را که من بودم

و زنده گی را که مادرم بود  
شلاق می زد  
به زنجیر می بست

روان مادر من شاد  
که با این حال خدارا شکر می کرد  
و در حق پدرم می گفت:  
خدا سایه او را از سر ما کم نکند.

میزان ۱۳۶۸ خورشیدی شهر کابل

# سکسکه سكرات

در سپیدی هجران پیکانها  
 میرقصم آهو  
 آهو در هیاهو  
 و سكرات را سرود میکنم  
 در سکسکه، بی گسست سرگردانی و سرگردان  
 آواز میخوانم  
 آواز میخوانم با گریز نا گزیرم در هیاهو  
 و با برگشت بی برگم آهو  
 گلسر ها بر شاخه های بلورین آواز هایم بالک میزنند  
 و آهنگ میکنندم برای ارکستر سیار بادها  
 و میرقصم و میرقصم و رقصم  
 و چرخ میخورم بر خود در خود در بدر خود در بادها بر بادها  
 آهو آهو آهو...  
 هوها هوها هوها هو  
 هنوز زنده ام  
 زمزمه ام سكرات زنجیریست  
 زنجیر سكراتیست  
 که تکانی نیز نیروی تکا...نی تکی... تکیدن آنم نیست

سکسکه سكرات است سرود من  
 زمزمه، زنگده زنجیری که پوسیده است دیگر  
 مرا اما  
 تکانی نیز نیروی تکا...تکاندن آن نیست  
 راگهایم فرو میریزند رگهایم  
 آهوئی میدود در ذهنم مثل نسیم  
 در باران  
 باران میله ها مضاعف میکند  
 اما زیباست  
 قشنگ چون حروفی که حقیقت را یا بافته اند  
 و شگ  
 چون نهران آواز هایی که این مخمس را به ترنگ آوده اند  
 راز آمیز و راز آویز  
 چون مکالمه همسایه گان سپید سطور  
 سطر ها  
 میله های افقی سلول سکوتند  
 آهو سرود من  
 میتپد در هزارتوی ترد سکوت میرقصد  
 ترنگاترنگ واژه گان دیوانه  
 آهوانه  
 دیوانه گیسست که مرا  
 هنوز زنده میدارد  
 در تغزل انگشتانم  
 مدادی را میگمارد  
 تاحرفهایش را در میان بگذارد با سپیدی معطر سکوت  
 تا سپیدی را فرا خواند  
 به مسابقه، سابقه تن و تنهایی  
 مسابقه آهو با بیابان...  
 هنوز زنده ام  
 هنوز زنده ام آهوانه..آهو  
 آهو در هیاهو  
 پیکانها به پرواز آمده اند و من

## پریش

از روزنسان بسسته الهام خسته ام  
 من پرشکسته مرغک از دام خسته ام  
 ای وای شعله یی به دلم ناشگفته مرد  
 زان شعله یی که مرد سرانجام خسته ام  
 ننگ است گر شگفتن گلهای باورم  
 از ننگ ناشکیم و از نام خسته ام  
 پخستم هزار آرزوی خام را به دل  
 از پخته بی نصیبیم و از خام خسته ام  
 بیتاب ترز موج نسیم سبک عنان  
 چون شعله بیقرار و ز آلام خسته ام  
 شبهای بی ستاره، دیجورت ای خدا  
 پلک سپیده بسسته و از شام خسته ام  
 از پژمریده بال و پر مرغک سحر  
 وز روزنسان بسسته الهام خسته ام  
 لیلا صراحت روشنی

شب روز  
 روزشب  
 همان دیگر میگردم  
 با مرگ پیچازی خود  
 هنوز زنده ام  
 آواز میرقصم آهو  
 هوها هوها هوها هو  
 آهو در هیاهو!  
 یا هو!

سمیع حامد

مصاحبه از لایب

# یک چمن گل



پیام صبحگاهان) در اداره هنر و ادبیات رادیو- تلویزیون شامل کار شدم و کار ژورنالیستیم از همینجا شروع شد. بعد از آن الی آمدنم به تلویزیون در برنامه رادیویی (هفت اورنگ) مصاحبه ها تهیه می نمودم وهمچنان همراه نعمت حسینی و نور مراد پرودیوسران برنامه بودم.

- چرا شما از رادیو به تلویزیون رفتید؟  
- زیرا تلویزیون خوشم میآمد و همچنان تلویزیون نسبت به رادیو پدیده ایست نو، خود رادیو جز از تلویزیون است و شنیدید که گفته اند: "شنیده کی بود مانند دیده" و اگر بی پرده بگویم میخواستم یک کارگردان موفق تلویزیون باشم.

- با شوخی پرسیدم:  
- و به آرزویتان رسیدید یا از رفتن به تلویزیون پشیمان شدید؟  
- از این که من با علاقه وخواست خود به تلویزیون رفتم، پشیمان نشدم. بلکه پشیمان از آن بودم که چرا از اول به تلویزیون نرفتم.  
- کار تلویزیون را از کجا شروع کردید و چه مشکلاتی داشتید؟

- من..  
در این هنگام موبالیش به صدا در آمد. به یکی از علاقمندان برنامه یکچمن گل "جواب داده و

تلویزیون است، به مشکل میتوان فارغ یافت. همواره در میان انبوه کاغذ ها) وقتی که مینویسد) و با کست های بخصوص تلویزیون نا پدید است. و گاهی در دفترش و گاهی در استدیو های تلویزیون مراقب برنامه های(روتین) یا روزمره اداره هنر و ادبیات میباشد تا برنامه های جالب، دلچسپ و قابل قبول بیننده گان روی پرده تلویزیون بنمایش گذاشته شود.

بعد از جستجوی زیاد توانستم با او روبرو بشینم. او با لبخند از من پذیرایی کرد. گیلانس چای سبز هیل دار وتیره را مقابلم گذاشت. بعد از لحظه کوتاهی گلپوش را صاف نموده بازبان عامیانه و لهجه شیرین کابلی اظهار داشت:  
خو بیادر... بالاخره حتمی باید همراهی مه مصاحبه کنین!!

من هم بازبان عامیانه با او سر صحبت را باز نمودم.

- چن سال میشه که ده تلویزیون کار میکنین؟

- ده تلویزیون؟ ده تلویزیون اگه سالای مهاجرته منفی کنم و اگه اشتباه نکنم ده حدود بیشتر از شش سال میشه.

- و قبل از آن؟

- من بعد از تحصیل در سال ۱۳۶۴ خورشیدی به صفت پرودیوسر برنامه رادیویی)

در جمع کارگردانان ونطاقان رادیو تلویزیون یکی هم محمود غوث است، که با نام و چهره اش حتمی آشنایی دارید. خواستم با او به سلسله مصاحبه با نطاقان مجرب کشور اینک شما را به خوانش مصاحبه وی فرا میخوانیم . او را که معاون مدیریت عمومی برنامه های ادبی

با پوزش جوابش را چنین دنبال کرد:

- در شروع پرودیوسر برنامه های ادبی تلویزیون بودم. بعد از مدتی کمی یعنی بعد از اینکه دو، سه برنامه را پرودیوس نمودم، روزی باید برنامه "کاروان حله" ثبت میشد. تصادفاً کارگردان برنامه نیامده بود. مدیر برنامه های ادبی تلویزیون برایم وظیفه داد تا برنامه را من کارگردانی نمایم، وارخطا شده بودم. برای اسماعیل فضل که یکی از کارگردانان خوب و ورزیده ماست، و من در برنامه "هفت شهر هنر" پرودیوسرش بودم، گفتم که همراهیم کمک کند. اما او که هم دوستم بود و هم در کارگردانی استادم، سوچ و پوست کنده جوابم داد و گفت: "مه کمک کده نمیتانم، برو خودت میفامی و کارت." دیگر کارگردانان هم از کمک کردن با من شانه خالی نمودند.

ناچار بطرف سندیوی پرودکشن تلویزیون رفتم و برنامه را ثبت نمودم. در اصل ترس و خوفم بیهوده بود. اولین بار برنامه را کارگردانی کردم. برنامه نشر شد. برنامه مورد تایید همکارانم قرار گرفت. نظریات خود را ابراز کردند. من از دوستانم که با من کمک ننموده بودند آزرده بودم. جالب این بود که برنامه را قصدی برایم داده بودند تا ثبت نمایم و قرار به این شده بود که هیچکس هم با من همکاری نکنند. زیرا همکارانم درک نموده بودند که من میتوانم برنامه را کارگردانی و به تنهایی کارگردانی کنم.

- و بالاخره کارگردان شدید!؟

- بلی، چرا که این خواست و آرزویم بود.

- کدام برنامه ها را کارگردانی کرده اید؟

- من برنامه های (کاروان حله)، (مشعلداران هنر و دانش)، (فرهنگ مردم)، (شب شعر)، (هزار و یک گپ)، (هفت شهر هنر)، (کتاب) و همچنان برنامه (یک چمن گل) را کارگردانی نموده ام و مینمایم.

- کی ها شما را در این راه بیشتر کمک نموده اند؟

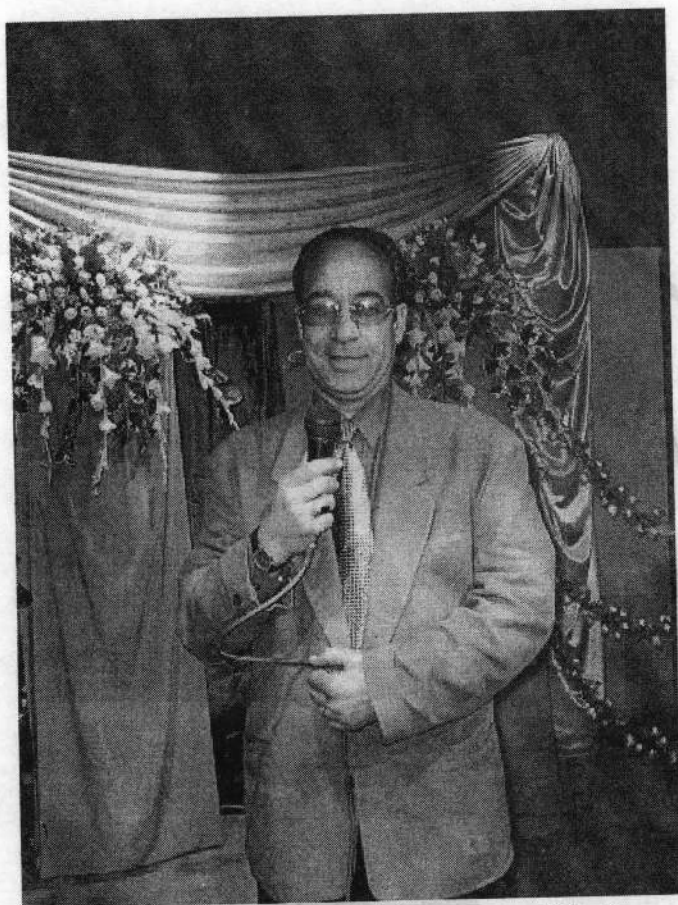
- من همیشه مدیون راهنمایی های دوستان بسیار نزدیکم اسماعیل آژیر و اسماعیل فضل که از کارگردانان ورزیده تلویزیون ما میباشند. هستم.

- به نظر شما یک کارگردان موفق تلویزیون چه خصوصیتی باید داشته باشد؟

- یک کارگردان وقتی موفق است و برنامه هایش در دلها جا میگیرد و گل می کند که با معیار های امروزه بین المللی عیار باشد، شات های متنوع و تصاویر زیبا پیشکش کند. حس زیبایی شناختی داشته باشد، نو آوری و ابتکار داشته باشد واز همه مهمتر نظریات، پیشنهادات و انتقادات سالم همکاران، دوستان و بیننده گان برنامه خود را با برده باری بشنود و در کارکرد های خود عملی کند.

از او پرسیدم:

- نطاتی را از کدام برنامه شروع کردید؟



- خنده کوتاهی نموده، در حالیکه عینکهایش را جابجا مینمود گفت:

- من خود را نطاتی نگفته ونه میگویم... اما بعضی برنامه ها را خوانده ام. بار اول در برنامه (هفت اورنگ) رادیو انانس ها را خواندم، بعد از آن در برنامه های کتاب، فرهنگ مردم، دهکده سبز کودکی که همه برنامه های رادیویی بودند، خواندم، راستی گاه گاهی برنامه رادیویی (جوانه ها) را که غوث زلمی مجری برنامه بود، میخواندم.

- راستی نام تان با نام غوث زلمی ژورنالیست و نطاتی ورزیده و محبوب ما شباهت دارد، آیا شما با او قرابتی دارید؟  
با لبخندی جواب داد:

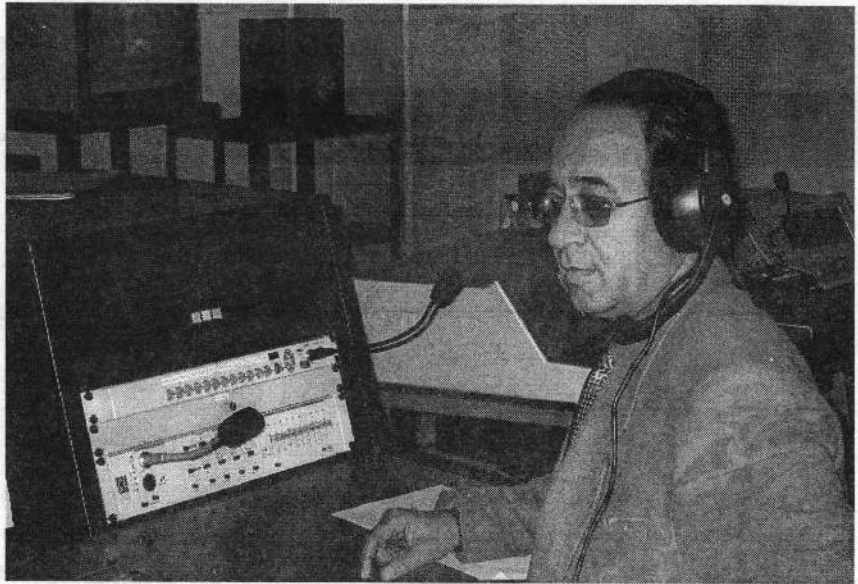
- او برادر من است.

- بسیار خوب لطف کنید بگویند که محترم غوث زلمی همین اکنون در کجاست؟ چی میکند؟ به وطن بر میگردد یا نه؟

- غوث زلمی با فامیلش همین حالا در کشور هالند زنده گی می نماید. رییس بنیاد و رییس سمع شکایات ژورنالیستان افغان در اروپاست. غوث زلمی مردم و وطن خود را نهایت دوست دارد، زود یا دیر حتمی به وطن بر میگردد.

خوب غوث جان گپ های ما ماند. لطف کرده بگویند که گوینده گی را در تابه: بون از کدام برنامه شروع کردید؟

با خنده اظهار داشت:



کس جای و مقام خود را دارد.  
 - شما در جریان کار در رادیو و تلویزیون با مشکل بدون حلی روبرو شده اید که عاجز مانده باشید؟  
 - نخیر با اینطور مشکلی روبرو نشده ام... بخاطر ندارم.  
 - راز موفقیت تان در چه نهفته است؟  
 با لبخندی:  
 - اینکه من موفق هستم یانه، هنوز برایم معلوم نشده است. اما پشت کار دارم و سعی و تلاش فراوان بخرچ میدهم تا لا اقل بتوانم خدمت کوچکی برای وطن و مردم زجر دیده خود انجام دهم.  
 - از فعالیت های هنری و ادبی تان چیز چیزی بگوئید!

- من در خوردی رسامی می کردم و حال هم کم کم دستم به اصطلاح میگرده، در صنف نهم یا دهم مکتب بودم که شوق سرودن شعر به سرم زد و نوشته هایی بنام شعر دارم که کاملاً متیقن هستم که شعر نیستند، طرح ادبی هم نیستند، فقط واژه های چند را پهلوی هم قرار داده ام و بس...  
 دیگر اینکه نویسنده گی برنامه های مختلف ادبی، رادیو و تلویزیون را به عهده داشتم و دارم، نمایشنامه هم نوشته میکنم و بعضی فلمهای خارجی را ترجمه نموده ام.

- برنامه تلویزیونی یک چمن گل را کی مینویسد؟  
 - به کمک و همکاری دوستان برنامه، من خودم مینویسم.  
 - خارج از رادیو و تلویزیون هم فعالیتهایی دارید؟  
 - کم کم، یعنی در بخش رادیویی پروژه تعلیمی بی بی سی، نویسنده سیات ها و نمایشنامه های کوتاه هستم. همچنان باید بگویم گاه گاهی کاغذ سپید را با نوشتن چیز هایی بنام طنز سیاه کرده و مینمایم.  
 - لطف کرده بگوئید که در قسمت طنز نویسی کی شما را یاری رسانیده؟  
 - در طنز نویسی غوث زلمی و هارون یوسفی همراهم کمک زیاد نموده اند.

- آیا گاهی هم از کار کرده گی هایتان تشویق هم شدید، جایزه دریافت کرده اید؟  
 - بلی تصادفی در بخش طنز نویسی میان جوانان زیر سن ۳۰ ساله گی در سال ۱۳۶۵ خورشیدی مستحق جایزه نقدی شده ام.  
 - در رسهای مکتب لایق بودید یا تنبل؟ صادقانه بگوئید!  
 - اگر صادقانه بگویم، در تمام مضامین نسبی لایق بودم، مگر در مضمون ریاضی به گفته شما تنبل.  
 - از تحصیلات تان بگوئید تا کدام درجه است و تر کدام رشته؟

برادر به گفته عامیانه "ایطور در پچال ماکدی" که در برنامه های هفت اورنگ و هفت شهر هنر کسی را اینطور به اصطلاح سوال پیچ نکرده بودیم... بگیرین چایتانه...  
 گلویش را صاف کرده افزود.

در تلویزیون برای اولین بار کنسرت های خارجی و فلم های مستند خارجی را نریشن نمودم، بعد از آن میزبانی برنامه هفت شهر هنر برایم سپرده شد و یکسال و اندکی میشه که برنامه یک چمن گل متحمل آواز ناخراش و نا تراش من میباشد.

- روی سٹیژ مقابل تماشاچی ها هم گوینده گی کرده اید؟  
 روی سٹیژ یکبار، صرف یکبار، در برنامه تماشا که برنامه نوروزی بود و سال ۱۳۸۲ خورشیدی را تحویل می گرفتیم، گوینده گی نموده ام که در این برنامه نطقان خوب ما حوا علم نورستانی، ماری مطمین و نیازی سنگر مرا همراهی مینمودند.

- به نظر شما یک نطق چه وقت موفق بوده میتواند؟  
 - سوال مشکلیست، با آنهم کوشش میکنم چیزی در مورد بگویم و این البته نظر شخصی خودم میباشد. به نظر من یک نطق وقتی موفق بوده میتواند که به ادبیات زبان خود، هر زبانی که باشد خواه دری خواه پشتو و یا کدام زبان دیگر تسلط کامل داشته باشد. تلفظ دقیق واژه ها را بداند مبتداو خبر جمله را بفهمد. تون صدای خود را کنترل کرده بتواند. حروف، واژه ها و جملات را زنده و قسمی که لازم است ادا نماید. با روان برنامه ایکه میخواند آشنا باشد واز همه مهمتر وقتی موفق بوده میتواند که رابطه مستقیم با بیننده خود داشته باشد.

- خوب بسا. خوب، غوث جان شما که یک ژورنالیست و نطق ورزیده هستید با کی رقابت دارید؟  
 با خنده گفت:

- برادر من با کسی رقابت ندارم- هر کس، هر کس شده نمیتواند وهر

## غزنی شهر اولیاو...

قدیم غزنی مزار با شکوهی بر فراز تپه یی قرار دارد که از همه ساحات شهر قابل دید است که آرامگاه سرمست باده بقا حضرت شیخ بهلول دانای غزنوی میباشد. قریه که آرامگاه مرحومی در آن واقع شده نیز به نام قریه بهلول یاد میگردد.

بهلول از اهالی غزنی بوده در اواسط قرق هفتم در همین شهر اقامت داشته است.

حضرت بهلول دانا از جمع اولیایی است که تاثیر و تصرفش تا کنون باقی بوده و کراماتش هنوز هم جاری است.

گویند روزی در محله گاو کشی واقع شهر قدیمی غزنی مراسم عروسی برگزار میگردد، حضرت بهلول در این مراسم حضور به هم رسانیده دنیا پرستان و تاریک دلان بخاطر لباس کهنه و زنده اش از وی پذیرایی که در خور شان این بزرگمرد بود نکردند. حضرت بهلول از مشاهده این وضع متأثر شده به خانه برمیگردد دوباره با لباس نو وارد این محفل میگردد.

کوردلان تاریک نهاد به استقبالش می شتابند و از وی پذیرایی عالی شانی نموده و بر صدر مجلس می برندش.

ولی آن پیر دانا از خوردن طعام ابا ورزیده به آستین لباسش اشاره نموده میگوید: آستین نو پلو بخور این گفته آن بزرگمرد تا کنون زبان زد اهالی غزنی است پس از آن با تاجر فراوان محل را ترک میگوید تا کنون که حدود هفتصد سال از آن تاریخ میگذرد توغ مزار مبارکش از رفتن به آن کوچه سرباز میزند.

زمانی شیر علی خان بعد از شکست که دوباره به پادشاهی رسید به جرم شکست خود و حرکت ناشایسته که در برابرش صورت گرفته بود خواست شهر غزنی را به توپ بندد.

در همان شب به خواب دید که بهلول دانا با عصانیت با عصای خود تهدیدش نموده میگوید شیر علی! حد خود را بشناس، این شهر شهر من است و خلقی که تو خانه ای شان را می خواهی به توپ ببندی خلق خدا امیر موصوف در حالیکه از ترس همه وجودش می لرزید در همان نیمه شب فرمان داد تا میله های توپ را از سمت شهر برگردانند.

به هر صورت این سه بزرگمرد که در فوق از ایشان نام برده شد امثال آنها در شهر غزنی از قدیم الایام می زیستند و در آنجا مدفونند همین است که شهر باستانی غزنی را شهر اولیا می نامند.

- من ماستر زبان و ادبیات و همچنان جامعه شناسی میباشم.

- شیرین ترین لحظه زنده گی تان را بگوئید.

- خوش ترین لحظه زنده گی اینست که پس از یک دهه مشقات و تکالیف و دربدری و مهاجرت، در وطن خود هستم و در میان مردم دوستداشتنی ام.

- پس از خداوند(ج) و رسولش(ص) کی را زیاد تر دوست دارید؟

- واضح است که پدر و مادر، خانم اولادها، وطن و مردم خود را.

- آیا مجله سباوون را هم دوست دارید؟

- اگر تملق نشود، بلی دوست دارم!

- به نظر شما چی تفاوتی بین مجله سباوون دیروزی و امروزی وجود دارد؟

- شما سوال مشکل تری را مطرح کردید، اما من چون بی ریا مجله سباوون را دوست داشتم و دارم، میگویم که مجله سباوون در گذشته مجله یی بود که مردم، اعم از جوان و پیر بی صبرانه انتظارش را میکشیدند که چه وقت از چاپ میبیراید و بدسترس شان قرار میگیرد. استاد های مجرب و ژورنالیست های ورزیده ما در محبوب شدن مجله سباوون نقش به سزایی داشتند. مطالب نهایت دلچسپ و جالب با نگارش بسیار عالی به خورد مردم داده میشد. وبالاخره میتوان گفت مجله برازنده و یکتاز بود. هم در کشور ما و تا حدودی در منطقه. حال هم مجله سباوون راه دیروزی اش را دنبال میکند که در این شرایط جامعه ما قابل ستایش است و اما به کار بیشتر و توجه بیشتر ضرورت دارد. بایبست بگویم که مجله سباوون مجله خوب و ارزنده جوانان و فامیلهاست. یگانه چیزی که در گذشته هم در مجله سباوون مورد پسندم نبود. نشر بیش از حد عکس ها و شرح حال ستاره های فلم های هندی بود. در حالیکه ما از خود هنرمندان ورزیده و محبوب داشتیم و داریم و همچنان هنرمندان دیگر کشور ها، مگر سباوون بیشترینه به هنرمندان هندی توجه میکرد. یگانه خواهش من از دست اندرکاران مجله سباوون همین است که به این نقطه عطف توجه داشته باشند.

- محمود غوث از حسن نظر تان نسبت به مجله سباوون و همچنان از اینکه با جبین گشاده و لبخند بردهان، حاضر شدید و به سوالاتم پاسخ ارایه کردید، اظهار سپاس و امتنان مینمایم و موفقیت های هر چه بیشتر تانرا در همه عرصه های زنده گی خواسته و خواهانم، تشکر از شما! با لبخندی دستما فشرده گفت:

- از شما هم تشکر! خداوند(ج) پشت و پناه همه ما و شما!

با شنیدن این جملات از زبان محمود غوث، فکر کردم که او را در صفحه تلویزیون در برنامه جالب و دوستداشتنی(یک چن گل) مینگرم.



# صفحه کویشی

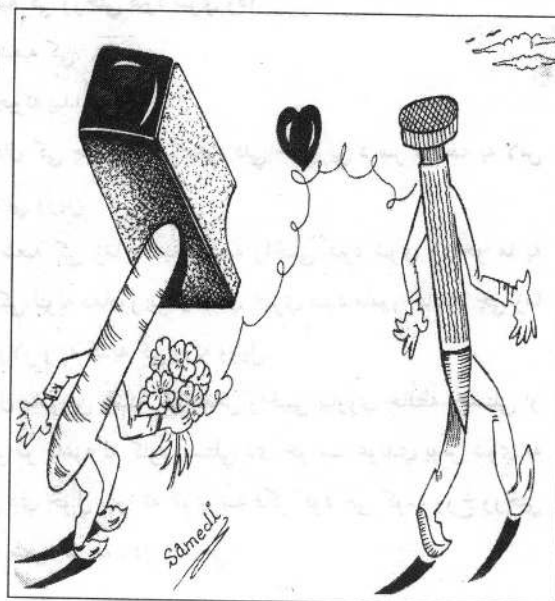
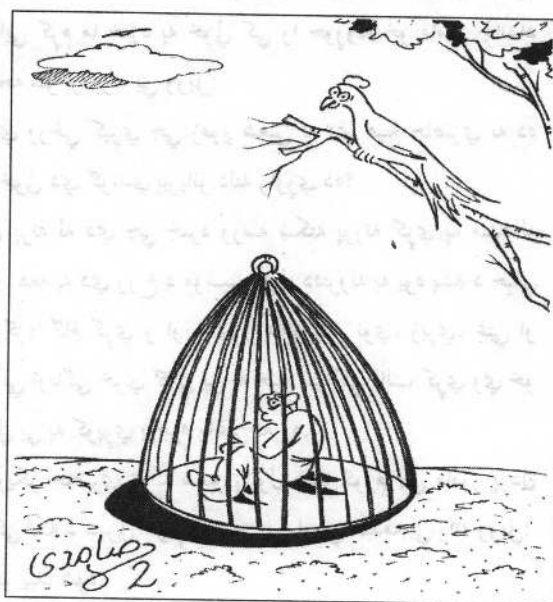
## مردم بی تفنگ شد پامال

گفتم: آهسته تر، خبر میشن

قصی القلب و درد سر میشن  
 مردم شهر در بدر میشن  
 گفتم: آهسته تر، خبر میشن  
 تا که سر با ملا عمر خورده  
 یا که بر فرق شان تبر خورده  
 گفتم: آهسته تر، خبر میشن  
 چی بگویم به انگک و بنگک؟  
 پای مارا کشیده تا چنگک  
 گفتم: آهسته تر، خبر میشن  
 عدل و انصاف رفته زیر سوال  
 غرب کابل برو بیرس احوال  
 گفتم: آهسته تر، خبر میشن  
 که دهد با گرانفروش مصاف  
 متخلف شود به رشوه معاف  
 گفتم: آهسته تر، خبر میشن  
 مردم بی تفنگ شد پامال  
 هر طرف برده شد جوال، جوال  
 گفتم: آهسته تر، خبر میشن  
 در خزانه شعار و ترفند است  
 کس نپرسید قرض تان چند است؟  
 گفتم: آهسته تر، خبر میشن

ن، ضابط دهمزنگی

گفت: دزدان شـریر تر میشن  
 هر شبی چند جا، حشر میشن  
 رفته رفته چو شیر نر میشن  
 گفت: اسامه مغز خر خورده  
 سر شان گر چه در کمر خورده  
 مانع دانش و هنر میشن  
 گفت: تنخای ماشده سنگک  
 رنگبازی و اینهمه رنگک  
 دزد و بدماش معتبر میشن  
 گفت: برق است منبع جنجال  
 انحصاری شده به شرق و شمال  
 ناظران دیده خون جگر میشن  
 گفت: کوشهر دار با انصاف؟  
 شهرداریست جای لاف و گزاف  
 رشوه را دیده کور و کر میشن  
 گفت: مصوون نماند بیت المال  
 نیست کس در غم حرام وحلال  
 چاقها، چاق و چاقتر میشن  
 گفت: تنخای افسران بند است  
 افسران را سخن مگو پند است  
 زیر هر خنجری سپر میشن



# مامور پردل او د هغه حافظه

پردل سر وړوکی و او که پوزه یې د زړې پښې غونډې هغه نه وا ایساره کړې نو خوډې یې تر اوږو را رسدله او ټولو پرې وختدل، مامور جانداډ چې په کاغذ دانې کې نصور او ټوکول په بېره یې دلستونې په پڅکه خپله خوله پاکړه او ورته یې وویل:

مامور پردل: زما له خوډې سره دې څه غرض دې، ډیر ژر یې پو کوټ بند کې په خپل ځای وڅړوه. مامور پردل چې تر پوزې په خوي کې یې لا سترګې پټې وې، خوډې یې په زور له سره را کښدله او په نیولې ساه یې وویل:

زما خوي راځینې په کومه شعبه کې هیره شوي ده، ورپسې گوزم. گونډې پیدایې کړم ما خیره په خوډې کې را جوړوله خو مامور جانداډ راځینې د مخه شو او ورته یې وویل:

ته و دا دوي ورځې کېږي چې زموږ شعبي ته دې هیڅ حاضرې نه ده ورکړې نو خوډې دې گونډې پیریانو دلته راوړې ده؟

مامور پردل پرته له دې چې خبره ورسه ښکته پورته کړې په منډه له شعبي ووت. هغه په دې ورځ د موسسي ټول دفترونه په یوه پښه د خپلې خوډې پسې گزو گام کړې و او د ډیرو مامورینو، نوي، زېږې، غټې او کوچنې څیړنې اوپاکې خوي گانې یې په خپل سر کې قالب کړې وې خو د هیچا خوډې یې په کوپړې برابره راغلي نه وه.

کله چې مازیگر حاضرې ته له شعبو راټول شو، گورم چې مامور پردل راته په مخکې لکه د سپرې څیړې، شین شو او بې مقدمه یې راته وویل:

زما خوي خو پیدا شوه.

د چا په شعبه کې ورځنې هیره شوي وه؟  
د هیچا په شعبه کې.

نو بیا دې چیرته پیدا کړه؟

په داسې حال کې چې خپله زړه قره قلې خوډې یې د سر د پاسه په لاس سموله راته یې وویل:

زما پخپله شعبه کې زما د میز دپاسه راځینې هیره شوي وه خو ما په کوټ بند کې لټوله دمامور پردل ددې خبرې سره مامور جانداډ چې زما په خواکې ولاړ و په کنایه کې ورته وویل:

موږ خو ټول مامورین یاستو کم معاش راځینې پیاوړې حافظه اخستلې او نباتي غوړیو مو ماغزه له کاره ایستلې دې خو ستا غونډې بوس شوي نه دي دا ځل دې خوډې پروا نه کوي ښه فکر کوه چې کومه ورځ ورځنې سر د چا په شعبه کې له یادو ونه ځي.

نوم یې صورت گل و خو د موسسي د آمر څخه نیولې تر خانه سامان عبدل پورې ټولو ورته مامور پردل خطاب کاوه، دا چې ولي په دې دوهم نوم مشهور و وايې چې تر ده پخوا په دې شعبه کې د پردل په نوم یو مامور و او څه رنگه چې صورت گل په حافظه کې تر هغه بلا کوله نو دا وه چې دده په غیاب کې پرې د هغه مامور نوم ایښودلې و.

که څه هم د مامور پردل حافظه ډیره زیاته کمزوري او یو گڼس مزاجه سپرې و خو ددې تر څنګه په زېږې چالاکي او چوتارې کې یې مثالي نه درلود.

په پوهه یې دومره توپان کاوه چې یو چارک وربشې دوو خروته نه شي ویشلای، په زېږې کې دومره زېږک و که چا ورته وویل چې هلکه سې درځنې غوډ پوره نو ددې پر ځای چې خپل غوډ پخپله وچه کوپړې کې وگوري بې له ځنډه د سې پسې ځغلي. او په چوتارې کې یې دومره قابلیت درلود چې سپرې تږې سین ته بیایې او بېرته یې تږې راوړي.

مامور پردل زموږ د شعبي د غړیو سره له ډیر پخوانه انډیوالې اچولې وه او دا انډیوالې یې دومره پخه او ټیټه شوي وه چې د رسمي وخت په اوږدو کې یې زیات وخت زموږ په دفتر کې تیراوه اوحتا ډیرو کسانو دا گومان کاوه چې مامور پردل زموږ د شعبي رسمي غړې دي.

دده پخپل دفتر کې به ورته مراجعینو د اوږدو انتظار له امله خوبولې اړېمي استل خو مامور پردل له دې کبله چې په کار دومره نه پوهیده نو رسمي وخت به یې دویوه او بل په دفتر کې تیراوه.

مامور پردل وظیفوي چارو ته فیل مرغ و خو د مامویت امتیازاتو ته بیا فیل و.

تر اوسه پورې مې هیڅ نه په یادېږي زموږ په موسسه کې دې چا د غرمې ډوډې چا ومخه خوړلې وې او یا د معاش په ورځ چا تر ده د مخه له معتمده معاش اختیستلې وې دا هم زما په یاد نه راځي چې مامور پردل دې تر نورو د مخه وظیفې ته راغلي وې خو کور دې د امر صاحب او د حاضرې د مامورصایب ودان وې چې یې بیا هم د حاضرې بې وخته لاسلیک ته پریښوده.

مامور پردل یوه ورځ په ډیر وارخطایې او بې له دې چې پر موږ سلام واچوي شعبي ته رانوت او نیغ د مامور جانداډ د میز تر شات کوټ بند ته درتیر شو موږ حیران شو چې څه خبره ده خو و مې کتل چې له کوټ بنډه یې د هغه زړه قره قلې خوډې پر سر کړه، خوډې ډیر لویه او د مامور

ketabton.com



لهیب



# مزامحت

# سباوون

سباوون: قسمت دوم فلم تیری نام در همین نزدیکی ها به کشور خواهد رسید.

مزامح: در ملی بس ها هم مسابقه بکس دایر میگردد.

سباوون: جاده ها مزدحم شده اند.

مزامح: سرک تنگ است که موتر پیاده میره

سر برگ درخت شش دانه گاومیش.

سباوون: کاغذ پران بخشی از فرهنگ مردم ماست.

مزامح: نانوایان و مسولین شاروالی از ما کرده بهتر میدانند.

سباوون: ترافیک...

مزامح: چپ که بیدار میشه!

سباوون: از مرض انفلوانزای مرغ که در امان خواهد بود؟

مزامح: بعد از سالها که مامور طالع کرد.

سباوون: مرض انفلوانزا در کشور ماچی تاثیراتی دارد؟

مزامح: از قصابان بپرس.

سباوون: افغان بیسیم و روشن بر یکدیگر انتقاد مینمایند.

مزامح: چراغی را دیده باشی که بیسیم روشن شده باشد؟

سباوون: پرگویی هم حدی دارد.

مزامح: رادیو تره میگوید!

سباوون: ملی بس ها از دیدیافته اند.

مزامح: خدا که میته نمیگه بچه کدام کیسه بر هستی!

سباوون: برو خاک به سرت.

مزامح: از خود تحفه بده نه از سرکها!

مزامح مجله سباوون به دفتر آمده و بیش از حد مزاحمت کرد. بخوانید که چی درافشانی میکرد:

سباوون: در باره هنرمندان خود و بیگانه بدانید!

مزامح: اینه حالی بیا و پوره کن.

سباوون: میگویند که موی تیری نام موی سال شده.

مزامح: آهسته که بچای کوچه خبر نشن!

سباوون: رادیوی آرمان، برنامه های جدید تهیه کرده!

مزامح: مونس بیکاران!

سباوون: بعد از فلم تیری نام سلمان خان به چه فکر میکند؟

مزامح: به گرد و خاک و خراب شدن موهایش در کابل!

سباوون: لطفاً خود را معرفی نمایید؟

مزامح: آرد، روغن، معاش، بالاخره تنقیصی!

سباوون: استعداد ها باید رشد داده شوند!

مزامح: توهم چی گپهایی میزنی!

سباوون: در این اواخر شاروالی فعالیت های چشمگیری انجام داده!

مزامح: وقتی چمن حضوری ساحه بلند منزل شد، تایید است.

سباوون: بعضی اشخاص در راه خواب میبینند.

مزامح: آنهم خواب رنگه.

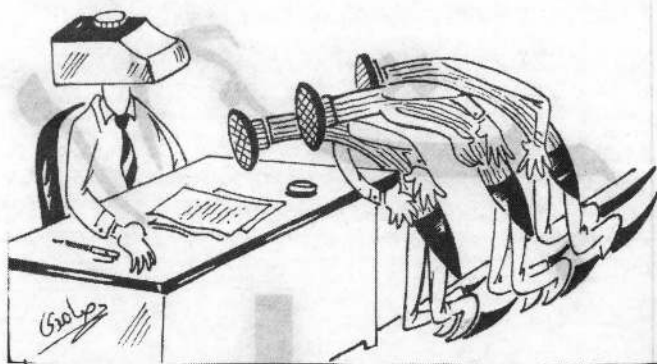
سباوون: محترمه سیما ترانه در کانادا زندگی میکند.

مزامح: میگم ای ولایت.

سباوون نشرات تلویزیون...

مزامح: تابلیت خواب آور.

# نکات



شخصی پیراهنی را دزدید، و به پسر خود داد که به بازار برود و بفروشد. پیراهن را به بازار برد و از او دزدیدند. دست خالی به خانه مراجعت نمود. پدرش گفت: پیراهن را چند فروختی؟ پسر گفت: به همان قیمت که تو خریده بودی.

## نکته پرانی

میگویند موسیقی غذای روح است. پس وای به حال روح ما، با دست پخت این آشپزهای امروزی.  
در دنیا دونه مرد وجود دارد که زنهارا درک نمیکنند: مجردها و متاهلها.  
مار عینکی بدون عینک نمیتواند نیش بزند.



دیوانه بی شب موقعی که رفیقش به خواب رفت با کارد تیزی گردن او را از تنش جدا کرد و آنرا به زیر تخت خود گذاشت. وقتی پولیس ها و داکتران آمدند و از او پرسیدند که چرا سر رفیقت را بریدی؟ در جواب گفت: خواستم بدانم وقتی از خواب بیدار شد سر خود را پیدا کرده میتواند یا نه.

پسر کوچکی نزد پدرش رفته گفت: پدر جان! چرا هنگام نکاح عروس و داماد دست همدیگر را میگیرند و با هم دست میدهند؟ پدر اهی کشیده گفت: پسر جان! این یک رسم و رواج است، بوکسرها هم قبل از شروع مسابقه با هم دست میدهند.

حکایتی به شیوه گلستان

# چاق و لاغر

چشم بسته و دهان گشوده بود و یارای صبر کردن نداشت و تخم هر چه گفتنی داشت در چشم انداز چاق بکاشت و تا توانست بر سرش انباشت:

دالر اگر بر سر تو کرده لر

میزی در عالم رویا چکر

آمدت از چرم و چکل گربه چنگ

پای تو پوندستر کرده لنگ

غیر زر اندوزی ترا کار نیست

فکر تو جز در پی اسعار نیست

دل تو ز غوغای ظواهر بکن

سنگ ملامت به سر کس مزن

تو پی کارت برو و میله کن

نه به گدا خیر ده نی تپله کن

چاقی بود و لاغری، گویند چاق که از لحم بهره و از شحم سر رشته یی داشت، از چرک دنیا تمتعی برده بود و از هستی بهره گرفته بود. کبکش به اصطلاح خروس وار همی خواند و بانگ بیوقت از منقار همی افشاند.

چاق که کوه دل بر سرش لر و سازش را جر و کرچش را دیگر کرده بود، در زیر بار اسعار گیر و زمینگیر شده و چون شیر در تاخت و تاز، دلیر گشته بود، همه جاباد در غبغب می انداخت و علم یکه تازی می افراخت.

لاغر کم بغل نیز چاشنگاه از خواب بر همیخاست و از بنیه خرجش همی کاست هشتش در گرو نه بود و دلش پر اندوه.

از قضا آن چاق این لاغر کم بغل بخت بر گشته را به ناروا ملزم و به نارسایی و کم پایه گی متهم ساخت. کم بغل دست بر الاشه نهاده و این ماجرا میدید و به تکرار لب میگزید و اندوه میخرد و هر چه می شفت، خشم در دل می نهفت و زیر لب به تفاریق این گفته شاعر همی گفت:

همی میرم ز فقر و تنگدستی

تو می پوشی قباى پرنیانم

مرد چاق دنیا دار جری شد و بر کم بغل بنای تاختن گرفت، حالانکه لاغر کم بغل دلش چون سیر و سرکه میجوشید و در خفا بر چاق همی خروشید:

ایکه سواری تو به اسب حرون

میکنی تا کی دل هر خسته خون

خیز و فراز ای دمی بر زمین

مور و ملخ پای پیاده بین

هر چه در آینه خود بنگری

آن تو باشد ز دگر شمیری

چاق که از جیفه دنیا شکم انداخته و غبغب از زنج آویخته و برای موران و کرمهای گور خوانی رنگین پرداخته بود، لاغر را به تمسخر گرفت که چرا آستینت کهنه، چارقت پینه وپایت برهنه است. لاغر سر از گریبان مدارا بر کشید و تازیانه شکوه بر اندامش لغزاند:

مست که از عقل شود منفصل

میکند هر چیز که بیند چغل

خفته ز بیداری چه دارد نشان

مرده چسان حدس زند یا گمان

چاق با دهان کف آلود، در کم بغل خیره نگرست، ولی کم بغل دیگر



# رنگ غمناک

## نوشته: نصیر نشاط

صاحب‌ایالتاری‌های خوده هم‌رای خود در جلسات و محافل نمی‌ارند که ده پهلوی زنه‌ای ما می نشینند، از خود خوار و مادر ندارند؟ ما در اولادا ده جوابم گفت: وزیر صاحب‌ایالتاری تکتونکرات ماره مجرد روان کندن و وزیر صاحب‌ایالتاری وطنی ما هم همسر و یا همسران محجب دارند و به این باوراند که اگر پای سیاهسره‌ای شان از لختک حرمسرای خارج شود، ایمان شان به مخاطره خواهد افتاد و حق شرکت در فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی ره به سیاهسره‌ای مردم عنایت فرموده اند نه به حرمسرای مبارک خود، هم‌یقدرش هم غنیمت است و اگه خداناخواست‌ه توری‌دند و کدام فتوای چیه گرمکه صارد کندن، باز چی بلایی به سرما خواهد آمد؟ و وزیر صاحب‌ایالتاری تکتونکرات و متمدن ما که مانند مهمان مجرد تشریف آورده اند، معذور اند، هم‌ی‌نجه بود که بیادرت مات شد اما تا هنوز هم سرم درد میکنه.

گفتم: مدیر جوهره میر بی جوهره! جوهره باشی کتی ازی قصه‌های بی جوهریت.

مه ده یک سیمینار کلان و روبروی کمره تلویزیون قرار داشتیم، همو بد که یکجا با انگک، بنکک، کلوله سنگک، گلموره، گل غوتی، گلپانی و گلالی، چشم به تلویزیون دوخته بودیم تا ببینیم که مادر اولادا در کدام جای قرار داشته، همی که گزارش مصور سیمینار مورد انتظار ما آغاز شد، همه اولادای نر و ماده با دیدن تصویر مادر خود، یکصدا چیخ زدند که اونه مادر جان ما... اونه مادر جان خودت... راستی که عیالداریم در قطار و کنار وزیر صاحب‌ایالتاری شیشته بود، اگر چه رگ غیرتم تور خورده بود اما حوصله داشتم تا که خود زنکه تلخه مره کفانده گفت: باب‌ه اولادا! ببین که مه چقدر با تمکین ده کنار کلان‌ای روزگار قرار داشتم؟ هم‌ی‌نجه بود که صدای اعتراض مه بلند شد اما بالاخره مره قناعت داد و به کتس و مات خود معترف شدم.

گفتم که: مدیر آغا! تو ایقدر ترسو نبودی پس چطور مغلوب سیاهسره شدی؟ گفت: دلیل مقنع داشت. گفتم: جوهره جان، کمی توضیح بده که بگو مگوی شما از چی قرار بوده؟ گفت: ضابط جان! تو قضاوت کو، مه اعتراض داشتم که چرا تمام وزیر

یکروز بعد از ادای نماز صبح و خروج مسجد، مدیر جوهره میر خان بی جوهره که اخیراً پایش ده سوراخ چغل تنقیصات تشکیلاتی برابر شده، خیلی غضبناک و خواب آلود به نظر خورد بنا پرسیدم که چرا بر آشفته و پریشان معلوم میشی؟ و گفتم که مه از دلت میایم، باز سازی و نوسازی که بدون تنقیصات و تقاعد کارمندان کهنه پیخ و تاریخ تیره شده و کابینه سازی‌های قومی، فامیلی و تنظیمی تا سطوح مدیریت‌ها و تمام انجوه‌های دالر خور، ممکن نیست، مه و تو پیر شدیم که باید به زباله دانی تاریخ تشریف ببریم تا جای ماره جوانایی پر کنند که یگان تنکیو منکیو را میفامن، آخر دست ما و شما بخت برگشته‌ها یاد موجودات اضافی اجتماع ره هم بدست کدام انجوه منجوهی خارجی خواهند داد، صبر کو که خدا صابراره دوست داره.

گفت: ضابط صاحب! مه از جوهره روزگار و یا سوراخ‌های لاغر بگیر چغل تنقیصات شکایت ندارم بلکه شب گذشته بامادر اولادا کلمکل کدیم که اعصابم توری‌ده معلوم میشه. گفتم: سر چی گپ؟ گفت: شام تاریک بخانه آمده گفت که تلویزیونه روشن باین،

## داستان کوتاه نوشته: گل احمد نظری آریانا

### به ادامه گذشته

- راست می گم. خودش گفت امشو حتمی میکه!  
 - چی خوب! مه ای قصه ره هیچ نشنیدیم!  
 امشو خات شنیدی که چی شیرین قصه اس!

در برگشت شان عصر روبه پایان می رفت ودل هوا گرفته بود. غباری خاکستری رنگ آسمان را پوشانیده و آفتاب در پس توده های ابر پنهان بود. گنجشکها و مینا ها، گروه گروه با سر و صدای بسیار می آمدند و در بین شاخه های درختان نازوی مسجد محل فرو می رفتند و باز پسین نغمه هایشان را می دادند. آوایشان از شتاب و نا آرامی آگنده می بود. از شب شاید خوش شان نمی آمد از تاریکی شاید می ترسیدند و شکوه می کردند. شاید هم از چیز هایی که در درازای روز دیده بودند و به جاهای نوی که رفته و دوستان تازه بی که یافته بودند، تعریف می کردند. آن دو لحظه ها به تماشا ایستاده و به نغمه های پر شور و زیبای پرزده گان گوش فرا دادند و سرباز از شادمانی شدند.

همسایه ها می آمدند و نگاهی می کردند یا نمی کردند، می گذشتند. چند تایی هم اندرز دادند که دیر وقت است و بروند به خانه های خود؛ و رفتند. پس که بر آمدند با دو-سه تا پسر و دختر دیگر به بازی سرگرم شدند. میدان بازی کم کم خرد شده می رفت و بچه ها، یکی یکی و دوتا دوتا، به حویلی می رفتند.

فضای حویلی نیمه تاریک بود و دل کسی نمی خواست به اتاق برود. حلقه های بازی تنگتر و دوستان به هم نزدیکتر می شدند و می کوشیدند که از لذت با هم بودن تا پایان برخوردار شوند. احساس صمیمیت بیشتری می کردند و با هم بودن برایشان دلگرمی می داد. مادر و پدر ها، صدا می کردند که شام است، بیایند به خانه هایشان. کی گوش شنوایی داشت! کی می خواست آخرین لحظه ای گرانبهای روز را به هدر دهد و برود به گوشه یی بخزد و نق نق بشنود!

در این وقت، همهمه یی میان بچه ها پدید آمد. جانورانی کوچک و سیاه رنگ که به تیزی در فضای سرای می پریدند، توجه همه را به خود جلب کرده بودند.

با نام خفاشان آشنایی داشتند و شنیده بودند که خفاشان به شکل موش هستند و بالهای گوشتین نازکی دارند. در جریان روز به سقفهای تاریک گاوخانه ها و انبار ها آویزان می مانند و به جز در هنگام شب، گشت و گذار کرده نمی توانند؛ ولی هیچ کس خفاشی را از نزدیک ندیده بود و برای نخستین بار در سال، آشکار شدن آنها در سرای و پرواز تند و سایه وار شان بر فراز بامها، همه را به کنجکاوی و هیجان آورده بود. اشباح کوچک به ناگهان پدیدار می شدند و به سویی می پریدند. شتابزده

بالای سر بچه ها می چرخیدند و تاریکی شب را که فرو می آمد و بال می گسترده می تاراندند و از نظر نا پدید می شدند. هر باری که یکی از این موجودات عجیب پایبتر می پرید، همه با غلغله و شادمانی بسیار، دنبالش می کردند و این امید در دلها جوانه می زد که بلکه آن را بگیرند.

هر بچه یی می خواست یکی را بگیرد و ببیند که چگونه است. همان طور است که برایش گفته شده یانه؟ موشی که بال دارد و می پرد؟!... آیا چنین چیزی امکان دارد؟

تلاش هیچ کس به جایی نمی رسید و دست همه خالی می ماند. تمامشان بیهوده به این سو و آن سو می دویدند و نیرو به هدر می دادند.

"کاش میتانستیم یکی ره گیر کنیم و ببینمش! کاش می تانستیم!"

این آرزویی بود که از دلها بر زبان راه می جست و به گوشها می رسید. "کاش! کاش!"

یک امید گنگ؛ یک کار ناشد.

بچه شاکوکو می گفت:

- هیچ کس نمی تانه ای چوچه های شیطانه بگیره، هیچ کس! اینها شیطانک هستن؛ مادرم می گفت شیطانک هستن!

و سخنی تاییدش می کرد:

بوپوجان مه هم می گه شیطانها د تاریکی استن، د تاریکی می باشن!

و بچه شاکوکو از همه بزرگتر بود و از روی زور آوری اش همه از او حساب می برند دوام داد:

هان، د تاریکی می باشن؛ خفاشها هم د تاریکی می باشن؛ د تاریکی میانین، میرن شکار می کنن؛ د تاریکی هم پت می شن، هیچ کس نمی تانه بگیریشان، هیچ کس نمی تانه!

نثارک که دور تر در گوشه یی با دخترک همبازی خود ایستاده بود و دلش با هیجانهای دیگران می تپید و آرزو می کرد که کاش یکی را گیر می آورد و می دیدش، با تمسخر اندیشید:

بقیه در ص ۷۰ (۴۱)

# دختران و



## میلا سرور نرس قابلهء نسایی ولادی و سر قابله اطاق عاجل شفاخانه رابعه بلخی

تحصیل و دانش انسان را به بزرگترین معیار انسانیت کشانیده و افراد را به معراج ترقی و پیشرفت سوق میدهد.

آزادی انسان را از قید و بند می رهاوند. باید در چهارچوکات فرهنگ و کلتور جامعه افغانی از آزادی سودجویند.

نوروز یکی از خجسته ترین و برگزیده ترین روز های سال و نوید دهنده بهار و فصل سرسبزی میباشد. نظر من در مورد عنعنات مردم اینست که فامیل های دختر نباید از نامزد دختر شان توقع بیشتر داشته باشند. در صورتی که پسر از عهده آن برآید کار خوب است ولی اگر فامیل پسر از عهده آن بر نیاید و توان مالی نداشته باشد به نظر من آنقدر ضروری نمی باشد.



## فریبا علی زاده محصل سال دوم دانشکده علوم اجتماعی پوهنتون تعلیم و تربیه

مطالعه وسیله ایست که انسان را از جهل و تاریکی به روشنی دعوت نموده انسان را از بد بختی نجات داده و بهترین همسفر محسوب می گردد.

آزمود و فیشن خوشم می آید زیرا که انسان می تواند سلیقه خود را تبارز دهد، ولی باید مطابق فرهنگ و عنعنات کشور و مردم باشد.

من به رسوم و عنعنات مردم احترام قایل میباشم ولی نظرم در مورد رسوم و عنعنات نوروز که زیباترین و خوشترین روز های سال محسوب می شود اینست که آوردن نوروزی برای دختران نامزد دار در نخستین روز های سال پیام آور خوش بختی و همدلی دو جوان در زندگی مشترک آنها میباشد.



## عارفه سخی زاده نرس قابله شفاخانه رابعه بلخی

رسالت یک نرس قابله در مقابل مریضان اینست که همیشه با چهره خندان، پیشانی باز و رویه نیکو با مریضان برخورد نماید همیشه با خبری از حال مریضان داشته و هیچ وقت کاری نکند که باعث افسرده شدن روحیه مریضان گردد.

به نظر من افراد یک جامعه نیاز به آزادی دارند ولی آزادی باید در حد اعتدال بوده در آن افراط و تفریط نباشد.

ازدواج به نظر من یک جنجال بزرگ در زندگی بوده و از همین لحاظ تا به حال در این مورد تصمیم نگرفته ام. یگانه آرزویم آرامی پیشرفت و ترقی کشور و مردم پیروزی و موفقیت خودم در این وظیفه و مسلک مقدس که دارم میباشد.



www.ketabton.com

# بسر چی می‌کویند؟

## اجمل هدایت محصل سال دوم دانشکده طب کابل

یک جوان باید خود شناسی داشته باشد. مهمترین اصل در زندگی جوانان جهان بینی، امیدواری، جدیت و پشت کار او در رشته و مسلک اومی باشد. رسالت کلمه نیست که بدین ساده گی ها آنرا به زبان آورد؛ ولی رسالت یک جوان در شرایط کنونی اراده، محکم و هدف مقدس او ست که آنرا باید به هر صورتیکه است دنبال کند. و یک شخص قابل اعتماد برای جامعه، خود باشد.

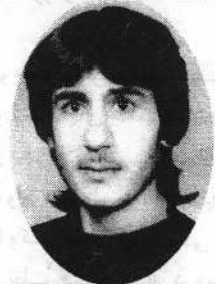
جوانان باید چنان تحرکی داشته باشند، تا در درون یکدیگر احساس انسان بودن را زنده بسازند. ورزش و مطالعه دو پدیده جاودانی و حیاتی انسانها در زنده گی است که مطالعه روح و ورزش تن را تقویت میبخشد. جوانانیکه از این دو پدیده زیبا محروم اند، بدانند که در اشتباه بسر می برند.

ازدواج در بر گیرنده تمام زوایای زندگی نیست یک بخش کوچک از زندگی است که میتوان آنرا بعد از بدست آوردن تجربه کافی عملی کرد. تا کنون به ازدواج فکر نکرده ام چون علاقه فراوان به رشته، خودم یعنی طب دارم. میخواهم ورزیده ترین داکتر کشورم باشم و برای مردم رنج دیده ام مصدر خدمت گردم. بزرگترین آرزویم موجودیت همیشگی دوستان خوبم در کنارم می باشد. تا در فروغ هدایات شان خود را نزدیک به پیروزی بیابم.



## محبوب الله امین زاده فارغ التحصیل صنف دوازدهم لیسه سید جمال الدین

طلب علم بالای زن و مرد فرض است. بهترین دوره فراگیری علم و دانش ایام جوانی است جوانان باید در این موقع استفاده لازمی کنند زیرا جوان آرسته به علم روئیه نیکو و برخورد سالم در اجتماع دارد. ازدواج در اسلام سنت است به نظر من ازدواج علاوه بر رضایت فامیل ها باید به میل و رغبت جانبین صورت گیرد. بعضی فامیل ها به خواست و رضایت فرزندان شان ارزشی قایل نمیشوند که اینگونه ازدواج ها نتیجه خوب نداده در نهایت منجر به جدایی میگردد.



## روح الله "احمد زی" محصل سال سوم انستیتوت طب کابل و نطق رادیو آرمان

به تحصیلاتم علاقه فراوانی دارم و میخواهم آنرا به پایه اکمال برسانم و به پای خود بی ایستم. به نظر من ازدواج یکی از شروط مهم زنده گی میباشد؛ ولی وقتیکه یک جوان میخواهد ازدواج نماید؛ باید تمام جوانب آنرا در نظر بگیرد.

درمورد جوانان نظر شخص من اینست که: در قدم نخست وقتی یک جوان توانست به پای خود به ایستد آنوقت میتواند مصدر خدمت به فامیل و جامعه خود گردد. و دوم اینکه یک جوان در زنده گی یک هدف را دنبال کند. خصوصاً در ساحه علوم باید پژوهش کند و خود را به مدارج عالی ترقی و روشن فکری برساند. چون در کشور ما امکانات زیادی نیست، اینها میتوانند حد اقل از سهولت های انترنت تلویزیون های خارجی و غیره استفاده کرده و معلومات خود را افزایش دهند.



# عبرت‌ها و



تهیه از هاجره شعیب

هزینه رادر بر دارند و تنها چند نفر ثروتمند در آنها سکونت می کنند. در حالیکه هزار ها نفر فقیر در نزدیک آنها نیازمند نان شب اند و هیچ سرپناهی ندارند!

آیا بهتر نبود این سرمایه داران، منازل متوسطی بسازند و مابقی هزینه های هنگفت را در رفاه اجتماعی و توسعه زراعت و صنایع و سایر نیاز های ضروری ملت و ایجاد کار برای کارگران مورد استفاده قرار دهند؟

اسلام این مفهوم اجتماعی عادل را در فکر پیروان خود القاه می نماید تا جامعه اسلامی را بر اساس درست و محکم و بر خوردار از عدالت اجتماعی، بنا سازند.

باید قضاات و حکمرانان جامعه اسلامی تمام افراد و گروههای جامعه را تحت کنترل قرار دهند و بکسی اجازه داده نشود ثروت و اموال ملت را در لذتها و بیهوده گریها و کار های لهو و بی ثمر خرچ کند. از نظر قرآن مال در دست ثروتمند، هر چند ملکیت آن خاص و متعلق به صاحب مال است ولی منفعت آن عام و متعلق به عموم است بدین جهت است که خداوند به مومنان سفارش می فرماید:

“اموال خود تانرا، که خداوند آنرا باعث رفیع نیاز و ادامه زندگی شما گردانیده، در اختیار انسانهای سفیه و مسرف قرار ندهید” (نساء: ۵).

(در آیه فوق خداوند(ج) مال سفیهان را

می آورد بخصوص مهارت فراوان در خانه سازی دردل سنگها و کوهها را اما آنان را مورد نکوهش قرار میدهد که چرا به کفران نعمت خدا پرداخته اند و با ارتکاب کار های نا درست و صرف این نعمتها در افزایش ساختمانها بخاطر افتخار و مباحات بر دیگران از راه راست منحرف گشته اند. خداوند متعال این معنی زیبا را تنها با لفظ قارھین بیان فرموده است.

مگر شما همین طور و بدون هیچ عذابی، در امن وامان باقی خواهید ماند؟ و در باغها و چشمه سار ها و مزرعه ها و نخلستانهای که میوه آنها رسیده است به آرامی بسر خواهید برد و به ساختن خانه ها در دل کوهها، در حالیکه بدانها مغرور هستید، ادامه خواهید داد؟ پس بعبادت و تقوی خداوند بپردازید واز رهنمود های من پیروی کنید“ الشعراء: (۱۴۷-۱۵۱).

امروزه هم تعداد کسانی که بخاطر ریا و افتخار بر دیگران دست به احداث ساختمانهای پر هزینه می زنند. فراوانند. چه ثروت های زیادی بدست این افراد مسرف، در این گونه موارد به هدر می رود؟ برآستی شدیداً لازم است که از طرف دولت، بر این گونه افراد سرپرستان مالی گمارده شوند تا از اسراف آنان جلوگیری بعمل آید.

به حقیقت، چه فایده ای برای امت اسلام در وجود قصر های با شکوهی وجود دارد که میلیونها ملیون افغانی

میان روی در مخارج زندگی - دعوت به قیام علیه ظالمان - درس بخاطر فرا گرفتن جرئت عاقبت کبر و خود خواهی در زمین هلاکت است - طلب گذشت و توبه

## میان روی در هزینه زندگی:

یکی از راهنمایی های نهایت زیبای قرآن برای تشکیل یک امت متحد و سالم، این است که مومنان را به رعایت تعادل و میان روی در هزینه های زندگی دعوت می کند و از اسراف و زیاده روی و غرور نهی می نماید این حقیقت بزبان حضرت هود علیه السلام جاری می شود:

چرا در هر جای به ساختن بنای عبث و بی فایده (تنها بخاطر افتخار) می پردازید؟ و قصر های بزرگی احداث می کنید؟ گمان می برید که جاویدان خواهید بود؟ الشعراء (۱۲۸-۱۲۹).

حضرت هود(ع) اسراف در بنای ساختمان ها برای خود نمایی بر قومش ایراد می گیرد. چرا که قومش به خاطر نیاز و سکونت به ساختمان سازی نمی پرداختند، بلکه برای افتخار بر دیگران و خود نمایی دست به چنین کاری می زدند که این عمل اسراف و نا پسند محسوب است. به گونه ای در این کار به اسراف روی آورده بودند که گویی گمان می بردند که بر روی زمین جاویدان خواهند ماند.

پیامبر خدا، صالح(ع) را نیز بین که نعمتهای فراوان خداوند را بیاد قومش





همین آن بدون هیچ مهلتی دست بکار شوید).

هود(ع) با این جمله قاطع و دلاورانه که از دریایی از ایمان و صداقت و شجاعت و اتکا و توکل به خدا بیرون می آید، میخواهد به کافران و ستمگران بفهماند او از نقشه و نیرنگها و توطئه های آنها باکی ندارد. قطعاً دوستان خدا ترسو نیستند و از طرفداران کفر و فساد و ظلم، ترس و واهمه ای ندارند. کسانی که در راه اصلاح جامعه قدم بر می دارند و مردم را به سوی پروردگار و راه حق دعوت می کنند از همه بیشتر به چنین ایمان و توکلی نیازمندترند.

### عاقبت کبر و خود خواهی در زمین، هلاکت است:

داستان هود(ع) عاقبت و سر انجام بدی را بیان می کند که در انتظار ملتها و امتهای مغرور و تجاوزکار است.

قرآن کریم قوم عاد را چنین توصیف می کند: اما قوم عاد در زمین به ناحق به کبر و خود بزرگ بینی روی آوردند. گفتند: چه کسی از ما قدرت بیشتری دارد؟ مگر آنان نمی دانستند خداوندی که ایشان را آفریده است از آنان نیرومند تر است؟ آنان پیوسته آیه های ما را انکار می کردند و نمی پذیرفتند سر انجام تند باد پرسر و صدا و سخت و سردی را در روز های شومی به سویشان وزان کردیم تا عذاب خوار و پست کننده ای در زندگی همین دنیا برایشان بچشانیم. عذاب آخرت خوارترو پست کننده تر است. آنان اصلاً یاری و کمک نمی شوند. فصلت: ۱۵-۱۶

قبیله عاد در زمین به فخر فروشی و خود بزرگی بینی پرداختند. با قدرتی که داشتند مغرور گشتند و از هدایت و راه حق خدا رویگردان شدند. سر انجام خداوند آنها را به ذلت و خواری هلاکت دچار ساخت.

این عبرت بزرگی است که قرآن آن را در برابر چشم ما به تصویر می کشاند، تا بادقت بدان بنگریم و بهترین درس را از آن یاد بگیریم.

آنچه که عاد در دورانهای گذشته ادعا می کردند، امروز کشور های بزرگی که در اثر پیشرفت علم و تمدن قدرتمند شده اند، همین ادعا را می نمایند. همینکه بقدرت و ثروت دست یافتند از راه خدا روی بر تافتند و بر ملت های کوچک غلبه کردند آنان را به بردگی و ذلت کشانیده اند و برجان و مال و ثروت شان مسلط شده و به جنایات و غارتگری و حيله مشغول شدند. مگر آلمان هتلری با داعیه خودخواهی و غرور و نژاد پرستی با اعلام و اعلان شعار: آلمان برتر و بالاتر از همه با توسل بقدرت در زمین به فساد نگرایید و سر انجام بعد از شکست بدست متفقین، اکثر جوانان آنکشور کشته شدند؟ ظالمان قطعاً به هلاکت خواهند رفت.

### طلب گذشت و توبه و آثار آنها:

خداوند متعال بوسیله پیامبرانش به همه ملت ها دستور داده که از گناه و فساد دست بکشند و از زنگنه و لغزش های گذشته خود، درخواست آمرزش و عفو کنند و با پشیمانی و توبه بسوی پروردگار خود باز گردند تا از نعمت های الهی محروم نشوند. رحمت و برکت خدا شامل حالشان گردد و از خشم و غضب اونجات یابند.

هود، پیامبر خدا بر قومش وعظ کرد و قرآن می فرماید: ای قوم من از پروردگار تان درخواست گذشت و عفو از گناهان تان کنید. با توبه و ندامت به سوی او روی آورید آنگاه آسمان را برایتان پر خیر و برکت می نماید و بر قدرت گذشته تان می افزاید. هود: ۵۲.

از خداوند طلب آمرزش و عفو کنید. پس با توبه و پشیمانی به سوی او باز گردید بی گمان پروردگار من نزدیک است و جواب درخواستها را میدهد. وقتی انسان از گناهی که مرتکب شده پشیمان شود و با خلوص نیت به سوی خداوند روی آورد و با کار خدا پسندانه جبران کند، اثر گناه و فساد از قلب و عقل فرد یا نظام اجتماع از بین می رود فرد و جامعه صالح میشوند.

### بقیه از صفحه (۶۹)

### ورزش در افغانستان...

پاسخ: به شما آشکار است که همیشه میله های باستانی ما پیوسته با فعالیت های ورزشی همگام بوده، و ملیه نوروز که یکی از کهن ترین عنعنه مردم ما میباشد. که در گذشته از آن تجلیل بعمل می آمد. و حالا هم در کشور ما این میله باستانی تجلیل میگردد. و کمیسونی که تحت نظر وزیر اطلاعات و فرهنگ تدویر میگردد. نماینده یی از کمیته ملی المپیک نیز در آن شرکت جسته است. و قرار اسف طی سه روز بیکه این میله باستانی تجلیل میگردد. نصف این سه روز را ما با رژه های ورزشی خود رنگین بسازیم.

سوال: در این اواخر مسابقات ورزش بزرگشی به پیمانیه زیاد براه انداخته میشود، دلیل آن چیست؟

پاسخ: چون ورزش بزرگشی یک ورزش ملی و عنعنوی میباشد و در قانون اساسی نیز ذکر گردیده که باید از ورزش های عنعنوی حمایت صورت بگیرد. و زیاد تر مسابقات این ورزش ها براه انداخته شود، و یگانه دلیل آن همین است.

سوال: ورزشکاران شکایت از نداشتن سهولت های وسایل و عصریه دارند. شمابرای آنان چی وعده میدهید؟

پاسخ: از طرف دولت برای ما بعضی از کمک های صورت گرفته، که میتوان از ساختن بعضی از ذال ها، جمناز بومها و میدانهای سپورتی یاد آورد. کمیته ملی المپیک برای تیم های منتخب و ورزیده خود تا حد امکان وسایل و عصریه تهیه نموده ولی تا حال قادر نگردیده که برای تمام ورزشکاران وسایل و عصریه تهیه کند.

سوال: آیا ترینر های خارجی غرض تمرین به ورزشکاران فعلاً در کمیته ملی المپیک حضور دارند؟

پاسخ: کمیته ملی المپیک به ترینر های خارجی بسیار ضرورت دارد. ما کوشش کردیم تا ترینر های خارجی را از کشور های خارجی بخاطر آموزش ورزشکاران ما به کشور دعوت کنیم. که خوشبختانه توانستیم دو ترینر از کشور های آلمان و جاپان را دعوت کنیم. که ترینر آلمانی در بخش فوتبال فعالیت میکند و ترینر جاپانی هم در بخش پهلوانی فعالیت دارد.

# ایم صفحه را مرد ها بخوانند

## تأثیرات سوء مواد مخدر بالای خانم های حامله و جنین

آغاز حمل یا بار دار شدن خانم با عملیه القاح شروع میگردد.

القاح: عبارت از یکجا شدن گامیت های مذکر (سپروماتوزوا) و مونث (اوسایت ها) بوده که در نتیجه آن یک ریشم یک حجروی یا زایگوت تشکیل می گردد.

عملیه القاح در انسانها در قسمت اسپولای نفیر (تخمندان ها) صورت میگیرد و بعد از طی یک سلسله مراحل مختلف غرض نشو نمای بعدی در رحم به حیات خویش ادامه میدهد.

حیات داخل رحمی شامل دو مرحله میباشد.

الف: حیات رشیمی (دو ماه اول)

ب: حیات جنینی (بعد از دو ماه الی ولادت)

که هر دوره یا مرحله را جمعاً بنام دوره قبل از ولادت یاد مینمایند که تقریباً ۲۶۶ روز را در بر میگيرد. دوره قبل از ولادت را قرار آتی نیز تصنیف کرده اند:

۱- مرحله قبل از منشا و نموی ارگان ها: که این مرحله از عملیه القاح الی اخیر هفته دوم داخل رحمی را در

بر میگيرد.

۲- مرحله امبریونیک: از هفته سوم الی ختم هفته هشتم داخل رحمی.

۳- مرحله جنینی: این دوره از هفته نهم داخل رحمی الی ولادت طفل را احتوا مینماید.

زمانیکه طفل تولد گردید این دوره را که بعد از آن میآید بنام دوره بعد از ولادت مینامند.

دوره بعد از ولادت شامل هفت مرحله میباشد.

۱- دوره نوزادی: از روز اول ولادت الی روز دهم.

۲- دوره شیر خواره گئی: از روز یازدهم الی ختم یک سالگی.

۳- دوره طفولیت: از شروع دو سالگی الی ۱۱ سالگی. دوره آغاز جوانی: از شروع ۱۲ سالگی الی ختم ۱۴ سالگی. دوره جوانی کامل: از شروع ۱۷ سالگی الی ۲۱ سالگی.

۴- دوره پخته گئی کامل: از شروع ۲۲ سالگی الی ۶۵ سالگی.

۵- دوره پیری: بالاتر از ۶۵ سالگی.

فهمیدن دوره های قبل از ولادت و



بعد از ولادت برای ما ارزش بسزایی از لحاظ تاثیرات سو مواد مخدر بالای خانم های حامله، جنین و اطفال دارد. بسا از خانم های حامله زمانیکه از مواد مخدر استفاده مینمایند علاوه بر اینکه به صحت خویش صدمه وارد مینمایند جانجویی طفلک داخل رحم را نیز به مخاطره میاندازند.

مادر های حامله در اثر استفاده از مخدرات دچار تشوشات عصبی، هضمی، تنفسی، دوران خون و بولی و تناسلی گردیده و تکالیف ذیل در اعضای آنها عرض اندام مینماید:

- ۱- پروسه جذب مواد غذایی مغذی مختل میگردد.
- ۲- مصاب به سوء تغذی میگردد.
- ۳- مقاومت عضویت شان روز تا روز پایین میآید.
- ۴- زمینه مداخله مکروب ها مساعد شده و با انتانات گوناگون مواجهه میگردند.

۵- عصبانی مزاج وهیجانی گردیده واین حالت توام با رعشه(لرزه) دست ها ولب ها میباشد.

۶- غلظت خون تغییر نموده و باعث میگردد تا جریان خون در بین اوعیه دموی، شرابین، ورید ها و عروق شعریه به کندی مواجه شده و داد ستد مواد انرژی را به حجرات و مواد فضله از حجرات به تعویق میافتد. و این هنوز هم زمینه سو تغذی مادران حامله را تشدید می بخشد.

روی هم رفته تکالیف فوق الذکر تنها شامل حال مادران حامله نمانده بلکه

طفل را چه در حیات داخل رحمی وچه در حیات خارج رحمی ( بعد از ولادت) در مراحل مختلفه که از آن یاد آوری نموده ایم جداگانه تهدید مینماید. که مطالعه هر بخش آن خالی از دلچسپی و مفاد نخواهد بود.

علم طب ثابت نموده است که در دوره جنینی، جنین قیافه انسان را بخود گرفته و در ختم ماه سوم جنسیت آن قابل تعیین است و جنین در این ایام در بین مایع امینوتیک غوطه ور میباشد.

- ۱- محافظه جنین.
- ۲- جذب مواد اضافی جنین.
- ۳- زمینه مساعد برای حرکات جنین.

۴- توسعه کانال ولادی در اثنای ولادت به اثر فشار. در آوانی که مادران حامله از مواد مخدر استفاده مینمایند این مواد از جدار پلاستتا عبور نموده و تغییرات کلی را در پروسس نورمال جنین وارد مینماید و هکذا بالای مایع امینوتیک نیز تاثیر نموده و مقدار آنرا از حد نارمل تغییر میدهد.

این تغییرات و تشوشات باعث میشود تا وظایف مایع امینوتیک که قبلاً از آن یاد آوری نمودیم بر هم خورده و توأم با عوامل دیگر سرنوشت جنین را چنین تعیین نمایند:

- ۱- سقط(ضایع شدن طفل).
- ۲- مرگ داخل رحمی.
- ۳- معیوبیت های ولادی یا اِنارملتی ها.
- ۴- ولادت های قبل از معیاد.

۵- ولادت طفل های مصاب به سوء تغذی وغیره.

اگر با این هم طفل از حالات فوق الذکر در امان گردیده، ولادت صورت گیرد باز هم یک طفل معتاد به مواد مخدر در جامعه تقدیم شده است زیرا از مادر معتاد به دنیا آمده است این طفل در دوره نوزادی و دوره شیر خوارگی چون از شیر مادر معتاد به مواد مخدر استفاده مینماید بناءً مانند معتاد کاهل از شر افراد مواد مخدر از نقطه نظر طبی در امان مانده نمیتواند.

زمانیکه دوره شیرخوارگی ختم میشود اعراض و علایم قطع مواد مخدر ظهور نموده طفل نا آرام بوده و سر خود را در دیوار ها میزند و مادرمجبور میشود تا یکی از انواع مواد مخدر را به یک شکل برایش بدهد.

هکذا دیده میشود ذهنیت و ذکاوت این طفل با یک طفلی که معتاد به مواد مخدر نیست فوق العاده فرق داشته و دوره مکتب را به تنبلی و ناکامی سپری نموده و دوره آغاز جوانی را که میبایست کسب علم و کمال نماید به انحرافات اخلاقی می گذراند.

بناءً به خانم های حامله و مادران شیر ده لازم و ضرور است که از استعمال مواد مخدر جداً خودداری نموده و نگذارند طفل معصومی را که به اجتماع تقدیم می کنند نا سالم بار آمده و بار دوش جامعه گردد.

# زن فولدینگ



فرست مغلوب نماید و بالاخره بتاريخ ۶ اکتوبر ۲۰۰۰ به مقابله با کندرالندهارت قهرمان آن وقت به میدان آمد و بعد از یک مقابله طولانی حاکمان بحق او فیصله صادر کردند.

اکنون لیلی جمله کمربندهای وزن خود را دارا می باشد. برای معلومات بیشتر خواننده گان ما هر یک از مقابله های او را در اینجا برای شما در میان می گذاریم.

۲ مارچ ۲۰۰۱ لیلی جیکی فریزر دختر جوفریزر، حریف سر سخت پدر خود را، بعد از ۱۴ روند شکست داد.

۳ می ۲۰۰۱ کرستینارابنسن در روند پنجم مقابله خود با لیلی حواس خود را از دست داد و به زمین افتید.

۸ جون ۲۰۰۱ لیلی بار دیگر جیکی فریزر را در مقابل ۸۰۰۰ بیننده مغلوب کرد. ۱۷ اگست ۲۰۰۲ در یک مقابله جالب لیلی موفق گردید که سوزی تاپلر را شکست داده کمر بند IBA و یا فدراسیون بین المللی بکس را از آن خود کند.

۸ نومبر ۲۰۰۲ در هتل ستراتوسفیر و یلری محفوظ توانست از کمر بند های خود دفاع کنند و سر انجام لیلی توانست که در روند سوم او را ناک اوت نموده قهرمانی WIBA و IWBF را نیز بدست بیاورد.

لیلی بعد از این مسابقات الی جون ۲۰۰۳ ۶ بکسر دیگر را نیز مغلوب نموده وامکان میرود که امسال هیچ کس قادر به آن نشود که با او به میدان بیاید. بر علاوه آنکه لیلی یک بکسر خوب است در تجارت نیز مهارت زیاد دارد و رزو دارد روزی رییس جمهور امریکا شود.

لیلی علی که دختر قهرمان مشهور بکس محمد علی کلی می باشد بتاريخ ۳۰ دسامبر ۱۹۷۷ در ساحل میامی ایالت فلوریدای امریکا چشم به جهان گشود.

اگر قوه را در نظر بگیریم او را بطریقی که برای ساعتها کار میتواند مشابه کرده می توانیم. لیلی در بکسنگ همانند پدر خود یک شکل افسانوی را بخود گرفته که تا بحال هیچ رقیب او موفق نگردیده که او را شکست بدهد. او مانند طوفان میاید و حریفان خود رامانندخس و خاشاک نابودمی کند.

او جوانترین فرزندمحمد علی و برونیکا پورشی اندرسن می باشد. گرچه در ابتدا لیلی بکسنگ را چندان مهم نمی شمرد و به فراگیری دروس خود ادامه داد، اما تشویق و خواهش پدرش منتهی به شروع تمرینات ابتدایی او در بکسنگ وقهرمانی او در عرصه کمر بند وزن میانه باعث شد که دروس خود را برای چندی متوقف کند. با وجود آنهم اودیپلوم خود را در تجارت از پوهنتون سانتامونیکایی کالیفورنیا بدست آورد.

همانند پدر خود او نیز دارای رفتار تیز و حمله عاجل می باشدکه حریفانش را متحیر می نماید ونتیجه آن ۱۶موفقیت او که ۱۳ آن سبب ناک اوت شدن حریفانش شده.

بتاریخ هشتم اکتوبر ۱۹۹۹ لیلی در اولین مقابله خود ایریل فاولر را در ظرف ۳۱ ثانیه ناک اوت نمود و همانند محمد علی بالای سر حریف مغلوب ایستاده شد و نعره فتح را بگوش شنوندگان رساند.

او بزودی توانست در هفت مقابله دیگر خویش نیز حریفان خود را به زود ترین

س: از کی متاثر هستید؟

ج: نرگس، می خواهم که رول او را در فلم (طور اندیا) ایفا کنم.

س: آیا شما خود فواید هستید؟

ج: تا به یک اندازه بله! اما کوشش می کنم که از کثرت آن جلوگیری کنم.

س: در شوهر خود چه را می خواهید؟

ج: اول عقل دوم پول سوم مهربانی.

س: آیا پول فوایدتان می آید؟

ج: بقدر ضرورت بله نه اضافه تر از آن.

س: اگر شما را از فلم جدا کنیم چه بدست خواهد آمد.

ج: همان امیشتای قبلی.

س: آیا شما زیاد می فورید؟

ج: نه اما کم هم نمی فورم.

س: زیبایی را از چه درک می توانیم؟

ج: ازین که شخص مقابل بقدر آرایش کرده.

س: چه چیز انسان را از میوان متمایز میکند؟

ج: انسان لباس می پوشد. (هاهاهاها)

س: در طول زندگی اگر شما هیچ مردی دوست

داشتنی نیابید چه خواهید کرد؟

ج: آن مرد را در انترنت فوایم پالید.

س: چه فکر میکنید شما مهم هستید یا

چهره تان؟

ج: هر دو شیان اما بیشتر مهارت کمره مین.

س: عروسی با کی خواهید کرد؟

ج: با شوهرم.

س: مردن آسان است یا زندگی کردن؟

ج: هیچ کدام.

س: شما در زندگی چه را مشعل راه سافته اید؟

ج: راستی و صداقت را.

امیشتا در جنوب ممبی بدنیآ آمد و دیپلوم خود را در اجتماعیات از

پوهنتون برکلی امریکادست آورد وبعد از آمدن به هندوستان دریافت

که فلم زندگیش را می سازد. اولین فلم او را می توان فوش

مانسی اش گفت زیرا در یک دعوتی که فامیل های پاتیل و روشن

یکجا در آن شریک بودند راکیشن روشن از او دعوت بعمل آورد تا در

فلم (کهونا پیار هی) در مقابل ارتیک روشن نقش ایفا کند. پس بیایید

که از زبان خود او بشنویم.

س: چه میفویاید در باره خود به مردم بگویید؟

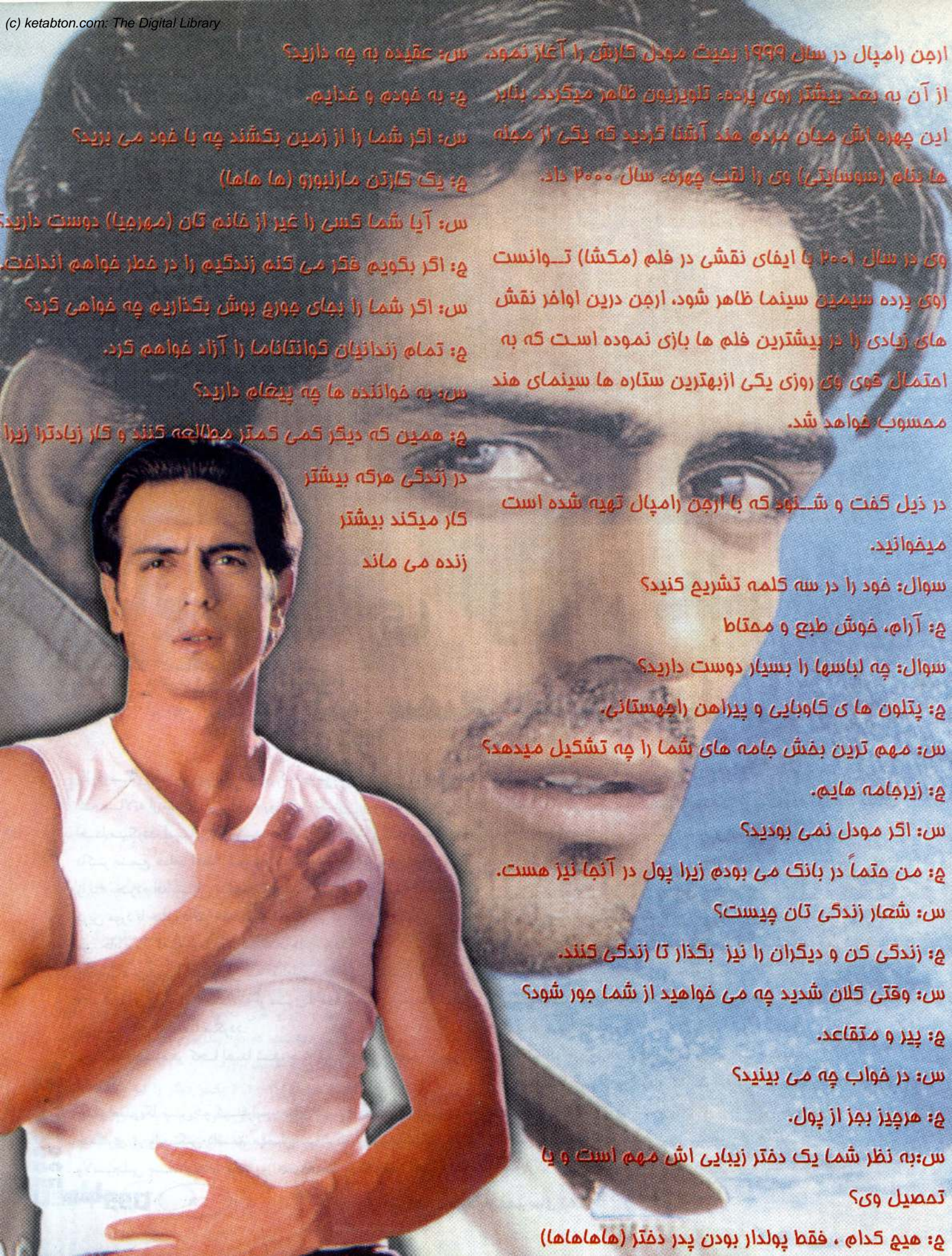
ج: من یک دفتر عادی هستم می فوایم همانطور با من روبرو شوند

زیرا هرگاه با من در گفتگو از تشریفات کار گرفته شود اساس نارامتی

می کنم.

س: زندگی تان را بطور به پیش می برید؟

ج: با بسیار امتیاط. نمی فوایم کسی از من آزاده شود یا من از کسی.



س: عقیده به چه دارید؟

ج: به خودم و خدایم.

س: اگر شما را از زمین بکشند چه با خود می برید؟

ج: یک کارتن مارلیورو (هاهاها)

س: آیا شما کسی را غیر از خانم تان (مهرمییا) دوست دارید؟

ج: اگر بگویم فکر می کنم زندگی را در خطر خواهم انداخت.

س: اگر شما را بجای جورج بوش بگذاریم چه خواهی کرد؟

ج: تمام زندانیان کوانتاناما را آزاد خواهم کرد.

س: به خواننده ها چه پیغام دارید؟

ج: همین که دیگر کمی کمتر مبالغه کنند و کار زیادتر را

در زندگی هرکس بیشتر

کار میکند بیشتر

زنده می ماند

وی در سال ۲۰۰۱ با ایفای نقشی در فیلم (مکشا) توانست

روی پرده سیمین سینما ظاهر شود. ارچن درین اواخر نقش

های زیادی را در بیشترین فیلم ها بازی نموده است که به

امتمال قوی وی (روزی یکی ازبهترین ستاره ها سینمای هند

ممسوب خواهد شد.

در ذیل گفت و شنود که با ارچن (امپال تهیه شده است

میخوانید.

سوال: خود را در سه کلمه تشریح کنید؟

ج: آرام، فوش طبع و ممتاط

سوال: چه لباسها را بسیار دوست دارید؟

ج: پتلون ها ی کابویی و پیراهن راهبستانی.

س: مهم ترین بخش جامه های شما را چه تشکیل میدهد؟

ج: زیرجامه هایم.

س: اگر مودل نمی بودید؟

ج: من ممتاً در بانک می بودم زیرا پول در آنجا نیز هست.

س: شعار زندگی تان چیست؟

ج: زندگی کن و دیگران را نیز بگذار تا زندگی کنند.

س: وقتی کلان شدید چه می خواهید از شما جور شود؟

ج: پیر و متقاعد.

س: در خواب چه می بینید؟

ج: هرچیز بجز از پول.

س:به نظر شما یک دفتر زیبایی اش مهم است و یا

تمصیل وی؟

ج: هیچ کدام ، فقط پولدار بودن پدر دفتر (هاهاهاها)



# جایزه جهانی آزادی مطبوعات به داکتر سمیع حامد اهدا شد

Afghan Communicator بودم.

در شب اهداء جایزه بیش از هزارتن از نویسندگان، روزنامه نگاران و هواخواهان قلم اشتراک داشتند و شب پر خاطره یی بود.

س: آیا ژورنالیست های امریکایی سانسور میشوند؟

ج: آری، روزنامه نگاران امریکایی نیز با سانسور رو به رو هستند؛ به گونه نمونه در جلسه هیئت تحریر نیویارک تایمز به من گفتند که ما در نگارش سرمقاله - مثلاً - مشغول نداریم اما در زمینه نشر اخبار با سانسور رو در رویم. روزنامه نگاران امریکا از حاکمیت بوش، به ویژه در پیوند با برخورد او با رسانه ها، انتقاد شدید میکردند.

س: شما در باره ژورنالیزم در امریکا چی برداشتی دارید؟

ج: از دیدگاه من، ژورنالیزم در امریکا بیشترین زیر فشار امریکا طلبی است، یعنی به سخن آن روزنامه نگار معروف در امریکا وطن پرستی را با ژورنالیزم آمیخته اند. من در همان جلسه هیئت تحریر نیویارک تایمز گفتم که دانیال پاریل اسناد نامنهاد(کمپیوتر) را به

با خرسندی فراوان مطلع شدیم که جایزه جهانی آزادی مطبوعات که سالانه از سوی CPJ به روزنامه نگاران و نویسندگان آزاد اهدا میگردد، امسال به نویسنده و شاعر توانا و گرانمایه کشور داکتر سمیع حامد اعطا گردیده که مجله سباوون این افتخار بزرگ را به مردم افغانستان تبریک و تهنیت میگوید و ضمناً صحبتی را درین مورد با جناب داکتر حامد تهیه نموده ایم که ذیلاً میخوانید:

س: جایزه یی که به شما اهدا شد، کدام جایزه بود؟

ج: جایزه جهانی آزادی بیان به عنوان یک نویسنده آزاد به من داده شد. این جایزه سالانه از سوی CPJ به روزنامه نگاران و نویسندگان آزاد اهدا میگردد.

س: این جایزه در کجا اهدا شد، چه کسانی در محفل اشتراک داشتند؟

ج: در امریکا من دو کنفرانس مطبوعاتی، یکی در نیویارک و دیگری در واشنگتن داشتم. مهمان نیویارک تایمز، واشنگتن پست و لاسنجلس پست بودم. یک روز هم مهمان یک نهاد افغانی به نام

SBAWON



زمانی نویسنده گان، روزنامه نگاری را "پیکار" میدانستند اما امروز بیشترین "کار" میدانند و فقط سوراخی برای معاش تلقی میکنند. این بحران است، گوشه تیزی از چرخ بحران کنونی در افغانستان. ما سود باور شده ایم و فایده را بر قاعده برتری داده ایم. من یک "گدامشی" را در جامعه میبینم... بسیاری از ما در یوزه گر شده ایم... کودکان ما پشت پشت خارجیها برای دریوزه گری میروند، دولت ما گدا بگیر است، روشنفکر ما تگدی میکند و نویسنده ما به پخته دیگران بیشتر از خامه خود ارج مینهد. یکی از دلایل برای کوچیدن شور روشنفکری در افغانستان از نظر من این است که یک "ذهنیت عام" یک فراروایت بسته، در کشور ما پدید آمده است که دیگر از دست ما چیزی نمی آید هر چه هست در آن بالاها، در کاخ سرخ و قصر سفید، تعیین میشود و سرنوشت ما در دست دیگران است... پس کار و پیکار روشنفکری

چیزی دردی را دوا میکند، بهتر است به جای اندیشیدن به جامعه به جام و جامه بیندیشیم. این یک فراروایت نادرست است... اگر

روشنفکر افغانستان واقعاً به این باور رسیده است باید خودکشی کند. خودکشی فکری کرده است؛ خودکشی فیزیکی کند. در غیر صورت، باید شور گمشده را باز آوریم، شور بخوریم تا شور ما باز آید... ما باید روی مردم حساب کنیم. هنگامی که یک نشریه ساخته میشود، با دریغ مخاطب فرضی مسوولین فقط به اصطلاح فرهنگیان هستند و فکر میکنند که اگر چند شاعر و داستان نویس و نقاش آن نشریه را پذیرفت، دیگر دنیا گل و گلزار است... روی مردم حساب نمیکند... مردم را در محاسبه نمی آورند...

س: کدام رسانه ها در شرایط کنونی افغانستان مهم هستند؟ بعضی ها میگویند رادیو و تلویزیون مهم است...؟

ج: برای آگاهی عامه، رادیو و تلویزیون خوب است، اما مطبوعات در تعیین سرنوشت افغانستان نقش کلیدی دارد؛ زیرا در فراز و فرود اوضاع "با سوادها" نقش کلیدی دارند؛ اینها هستند که ذهنیتها را شکل میدهند و مشکلات را میسازند و یا راه حل نشان میدهند. با

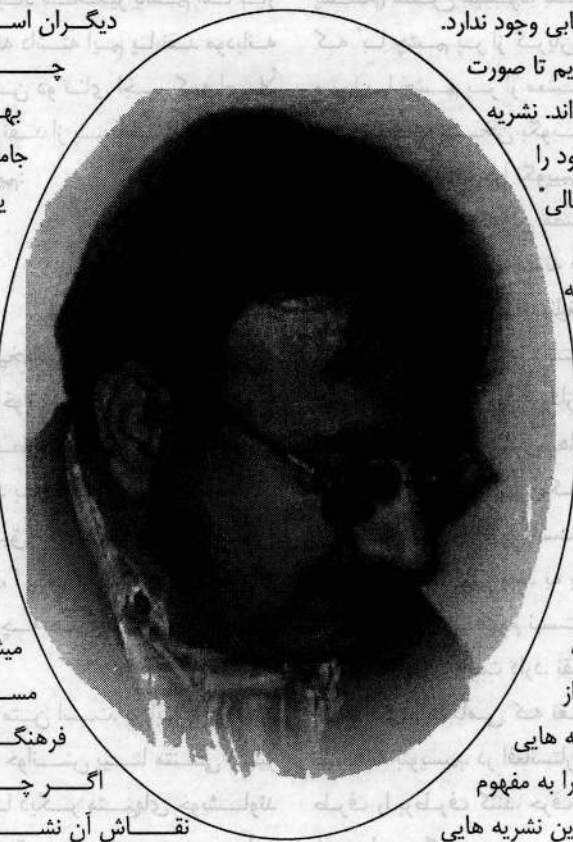
سی. آی. داد، این یک کار مغایر با اصول ژورنالیزم بود؛ حالا اگر شما میگویید دانیال این کار را به سبب وطن پرستی انجام داده است؛ پس از آنجا که زمان، زمان جنگ است، القاعده هم حق داشته که او را سزا دهد. پرسیدم که این درست است یا نه، ژورنالیستان از این شاخه به آن شاخه پریدند!

س: چرا در افغانستان بسیار نشریه ها به زودی سقوط میکنند؟ ج: مشکلاتی که سبب سقوط یا سکوت نشریه ها میشوند، نخست مشکل اقتصادی است؛ تمام نشریه ها از این دیدگاه وابسته استند، وابسته اشخاص، احزاب و یا نهاد های هزینه پرداز. این نشریه ها فقط تازمانی ادامه دارند که به اصطلاح فند دارند. شش ماه، یک سال... برخی نشریه ها فند میگیرند تا چاپ شوند و برخی دیگر چاپ میشوند تا فند بگیرند. مدیریت درستی نیز برای کاربرد آن فند و در کنار آن یافتن راهکار های ابتکاری بازاریابی وجود ندارد.

کمتز روزنامه نگار فرهیخته و کار آزموده داریم تا صورت و سیرت نشریه خود را شایسته و بایسته گرداند. نشریه ها مخاطب مشخص ندارند و راهبرد ویژه خود را نیافته اند، نود و نه در صد نشریه ها "دکان بقالی" هستند و در آنها از نصور گرفته تا واسیلن و گندنه و گل سرشوی یافت میشود. اگر نشریه ها بتوانند راهبرد ویژه خود را ترتیب دهند هم امکان هزینه یابی دارند و هم بازار یابی آنها آسانتر است.

مشکل دیگر نبود نویسنده است، در افغانستان شماره نشریه ها - چه رسد به نویسنده ها - بیشتر از خواننده گان است؛ به همین سبب است که چندین نشریه گاهی گروه دبیران مشترک دارند. انرژی ما پراکنده است. دلایل دیگر را نیز میتوان یاد کرد که از حوصله این گفتگو بیرون است. شما از نشریه هایی که سقوط میکنند حرف میزنید... شما سقوط را به مفهوم چاپ نشدن به کار برده اید؛ از نظر من بیشترین نشریه هایی

که چاپ میشوند نیز سقوط کرده اند، زیرا یا محتوای تکراری دارند و یا فقط پرکاری میشوند. درست است که بیشتر مسوولین نشریه ها خود از آگاهی لازم بهره ندارند و گاه زیاد بی سواد تشریف دارند، اما میشناسیم نشریه هایی را که مرتب چاپ میشوند، یعنی مشکل مالی ندارند، مشکل کمبود روزنامه نگار فرهیخته هم ندارند، زیرا شماری از نویسنده گان مطرح کارمند یا همکار آنها هستند، اما این نشریه ها نیز مزخرف هستند چرا؟ مهمترین دلیل آن از دیدگاه من نبود "شور" برای کار است. جوشها خشکیده اند.



روبروییم اما در نقد ادبی با راز گشایی متن سرو کار داریم. چرا این شعر، از دیگر شهرها تفاوت دارد؟ واصف باختری چیست؟ قهار عاصی چیست؟ (واصف باختری کیست و قهار عاصی کیست کار نقد اخلاقی و تاریخی است)...

یک مثال بدهم. نقد ادیبانه نقد پاره پاره است، متن را مثله میکند. یک مصراع از یک تصنیف احمد ظاهر را، در شیشه یک موتر دیدم:

با چشم پر از گریان ای دوست خدا حافظ

نقد ادیبانه، این مصراع را، این یک پاره را، بیرون میکشد و میگوید آوردن "گریان" به جای "گریه" نادرست است.

"گریان" آدمی است که میگرید... در نقد ادبی، این مصراع در پیوند با کلیت متن (من تعبیر زنده گی متن را می پسندم) مطرح میشود، بعد شاید، منتقد به این بر آید برسد که "با چشم پر از گریان" یعنی با چشم پر از دوستان گریان و یا با چشم پر از معشوقه گریان. هنگامی که ما میتوانیم این گونه سخن بگوییم و "گریان" میتواند گریه را هم در خود داشته باشد، چرا نگوییم "با چشم پر از گریان"...

البته میدانم، کسی که این مصراع را ساخته چنین منظوری نداشته اما مثال خوبی است. فقط یک نمونه فرضی آوردم. باید بدانیم که کسی که با نقد ادیبانه آشنا نیست باید نابغه باشد تانقد ادبی کند. ما باید توانش ادبی و فرهنگ لازم شاعرانه را داشته باشیم، یعنی توانایی نقد ادیبانه در ما باشد، تا بتوانیم به نقد ادبی بپردازیم. اول باید خود را در "هاله نقد" قرار دهیم؛ مثلاً هاله سبک هنری، هاله ریالیزم، هاله رمانتیسم، بعد حرکت را بیازیم، زیرا مثلاً اگر یک اثر سوربالیستی را با هنجارهای ریالیزم بسنجیم، مشکل آفرین است. ما نخست باید Zeit geist یا روح زمانه متن را کشف کنیم و بعد به بررسی بپردازیم. هنگامی که میگوییم ما نقد ادبی نداریم بدین مفهوم نیست که نقد ادبی یک مفهوم ثابت و ایستا است و هنجارهای ثابت دارد. نقد ادبی یک فرآیند است. بر آید غواصی در متن است. هنگامی که نقد میکنیم، بهتر است بر آید خوانش نقد را صادقانه بنویسیم. در افغانستان اول میباید که با کدام شیوه از نقد میتوانند طرف را برطرف کنند. حرف را نمی بینند، حریف را می بینند. بعد همان شیوه را بر میگزینند.

س: برای نویسنده گان جوان چی گفتنی دارید، از تجربه های خود؟

ج: من یک معادله دارم برای خود، خواندن، نوشتن، باز نویسی. نوشته هم به آهنگ تمرین هم به آهنگ تولید... خواندن زیاد مهم است، همان دود چراغ خوردن قدیم، با خواندن توانش ادبی بالا میرود، البته روح خواندن، نوشتن و باز نویسی اندیشیدن است.

سوادها مایل به مطبوعات هستند، یعنی این میدان کاغذین را برای زور آزمایی اندیشه گی ترجیح میدهند تا رادیو و تلویزیون را، زیرا بحثهای رادیو و تلویزیونی را گذرا و صاعقوی میدانند و بحثهای نوشتاری را پایا و اثر گذار. همانهایی که رادیو و تلویزیون ها را کارگردانی میکنند، نیز کارمایه خود را از مطبوعات میگیرند. بناءً از نظر من هر دو مهم است اما ضرور نیست که شماره نشریه ها بیشتر از خواننده گان باشند... برای باز کردن ذهنها، بهترین وسیله، ابزار سمعی و بصری است...

س: شما یک وقت گفته بودید که ما در افغانستان نقد ادبی نداریم، حالا چی نظر دارید؟

ج: از پرسشهای روزنامه نگاری آمدم به سمت ادبیات... خوب است. آری من گفته بودم، ما در افغانستان نقد ادبی نداشته ایم و نداریم... شاید من زیاد سختگیر باشم اما باز هم تأکید میکنم که ما یانقد ادیبانه داشته ایم یا نقد مودبانه و یا نقد بی ادبانه... شاید بگویید این دو تایی اخیر که اصلاً نقد نیست... بگذارید بگویم انواع نقد از پنجاه بیرون است. من بدین باورم که ما سه گونه خوانش داریم:

خوانش رقیق

خوانش دقیق

خوانش عمیق

ما متن را بار نخست با رقت میخوانیم، شاید بهتر است بگویم بار اول متن ما را میخواند. خوانش ما رقیق است و از این خوانش کیف میبریم و به اصطلاح، اثر خوش مامی آید یا ما را میگیرد! بار دوم (یا شاید بار سوم و چهارم) متن را با دقت میخوانیم، خوانش ما دقیق است. متن را بازگشایی میکنیم: این طنز، این حسامیزی، این استعاره تبعیه، این موسیقی درونی و بیرونی و چه و چه های دگر. این هم درونمایه و بنمایه!

نقد ادیبانه بر آید خوانش دقیق متن است. در این خوانش کاستیهای زبانی را می یابیم و خوانش بینا متنی نیز میکنیم، یعنی متن را در پیوند با دیگر متنهای خویشاوند آن، بررسی میکنیم. در افغانستان، نقد در بهترین نوع آن، همین نقد ادیبانه است. هر کس که چند کتاب عروض و قافیه و دستور و بدیع و بیان و معانی و چندین کتاب شعر و داستان را خوب خوانده باشد، میتواند نقد ادبی بنویسد... مثلاً نقد های لطیف ناظمی، رحیم الهام و پویا فاریابی نقد های ادیبانه هستند. نقد ادیبانه، مقدمه نقد ادبی است. نقد ادبی بر آید خوانش عمیق متن است و پس از غواصی در متن نوشته میشود. در نقد ادیبانه ما با باز گشایی متن

از سلسله کشتزار سوهانه

# خوابید من کجا می بود است خانه ای من

جمیله آسیون



وقتی پسر بچه ای کوچکی بود، بنا بر قوانین ده و دهنشینان با شلاق پدر از خواب، بر میخواست، سوی مسجد میرفت، مقابل آخذ و ملا زانو میزد و با شلاق آن ها بر زبانش جاری شد الف...ی بعد قرآن پاک، پنج کتاب، خواجه حافظ، بوستان و گلستان خواند، کارش به دنباله کشید و قصه های ویس و رامین، لیلی و مجنون خواند، وقتی گوسفندان را به چرا گاه می برد، به گوشه ای می نشست و با آواز بلند چنان گپها و دلپذیر قصه میخواند که آوازش تا دامنه های دور میرفت ولی همه را قصه می پنداشت و به رسم قصه میخواند. گاهی بچه ها به شوخی عقب او می نشستند و گوسفندان را جایی پنهان می ساختند وقتی او خاموش می شد و به عقب می نگرست، بچه ها قاه- قاه می خندیدند می گفتند، مجنون آغا گوسفندان چی شد؟ علی سراسیمه تا بلند ترین قله ها به جستجو می پرداخت وقتی نفس زنان بر میگست، گوسفندان بر جایشان میبود و آواز خنده بچه ها از دور ها به گوش می رسید، مجنون آغا گوسفندان چی شد؟

آنها مثل همچون بسیاری مردم قریه ملک و زمینی چندانی نداشتند و امور دهقانی زمین های شوهر خاله اش را پیش می بردند و درختم هر کشت شوهر خاله اش که مرد حسابگر، عصبانی و مغروری بود به ده میآمد و در پایان ارقام و حساب که بر شانه های ترازو سنگینی می نمود، چند سیره پس مانده و پیش مانده را عنوان حق الخدمت به آن ها می بخشید، با آنکه دستان آبله بسته، چشمان بی خواب و خسته، شکم گرسنه، استخوان های تکیده از پیه و گوشت اندامش ناراضی بودند و فریاد عدل می کردند با آن هم حرفی بر

کی میداند بهار از کجا آغاز میشود، کی میداند رنگ ها، رنگ های سبز، زرد، آبی و سرخ راز کدامین دروازه خلق است؟ کی میداند درختان با میخ های راز و نیاز ریشه های شان در عمق خاک چی میخوانند، کی میداند پرندگان بیقرار در پهنای سقف لاجوردین آسمان در جستجوی کدامین گمشده، شان بال میزنند.

اشک- اشک- اشک! کی میداند اشک مسافر سرگشته ای کدامین مسیر است و لبخند پنجره کدامین التماس، کی میداند صداقت سپیدی شیر و تن سایدن و تن باختن مادری پای گهواره بهانه کدامین اشتیاق است؟

و سلام بر تو ای آفتاب عشق، ای نخستین کلام سپیده بقا در رهگذر و رهگذار بودن و زیستن، ما به جستجوی تو میرویم، به سوی تو می آییم و در صندوقچه های افتیدن و دودیدن انگشتان خویش گرمی ترا به سلامتی فرشته نیکبختی هدیه میکنیم و از گرمی سر انگشتان مان فرشته های نیکبختی چشمک خواهد زد و پای خواهد کوبید و برای آدمیان نغمه میخک ونسترن ها را ساز خواهد کرد.

و تو ای پرند نایبنا! بپر- بپر درخت ترا صدا میزند، بر مژگان انتظارش برای تو آشیانه می سازد، توتنها نخواهی بود، تو با درختی، درخت با آب، آب با دریا، دریا با آفتاب و سلام بر تو ای خورشید عشق که زندگی از تو آغاز میشود!!!

xxx

برورده و دردانه ای دارد که نامش خورشید است. برای یک لحظه احساس کرد هر چی گرمی دنیاست در تن او ریخته اند، احساس کرد با خورشید که در آسمان هامی تابد نزدیک و نزدیک میشود، احساس کرد میسوزد، آه ای عشق تو چی قوتی داری وقتی پای در میان می آید، آسمان و زمین به هم میرسند، کوه ها سرخم می کنند، سنگ ها قصه می خوانند و باران ملایمتر میبارد.

وقتی پای تو در میان میشود، سیاه و سپید، زیبا و زشت، عجم و عرب، دوری و نزدیکی، شاه و گدا مفهوم می بازند، آه تو چقدر قوی هستی که میتوانی در پنجه هایت دماغ انسانی را به بازی بگیری و او را با خود و جهانش بیگانه سازی.

علی زیر لب گفت: براستی مثل خورشید است. سوزنده و تابان!

دختر لبخندی زده پرسید شما علی هستید، پدرم از شما گفته است. علی لبخندی زد و گفت: آری درست است مه از ده آمدم، دختر بار دیگر لبخندی زد و براه افتاد و علی به دنبالش. زنی که از پله ها پایین می آمد، بر جایش ایستاد، علی او را شناخت، قیافه شبیه مادرش داشت ولی با اخلاقی خلاف او، زن نگاه سرسری به او افکند، علی جلو رفت تا دست او را ببوسد زن خود را کنار کشید و گفت: بایست، علی رنجیده خاطرش و سکوت نمود اما همین که بار دیگر به خورشید نگریست همه چیز را فراموش کرد و با دستپاچی گفت: خاله جان مادرم برایتان سلام می گفت، زن بار دیگر حرفی نزد و با آواز آمرانه ای پرسید، پسر چی کار ها را انجام داده میتانی؟

علی شمرده، شمرده کارهایی را که در ده انجام میداد بر شمرد، دختر و مادر به قهقهه افتیدند.

علی با خشم به خاله اش نگریست، چند قدمی بطرف در گذاشت تا آنجا راترک نماید ولی حرف های مادرش به خاطرش آمد و دیدار خورشید، دیگر غرور من در پای او جان خواهد داد، دلش نخواست، خودش را از دیدار آن چشمان نرگس محروم سازد. دوباره بطرف خاله اش برگشت و گفت: مه هرکاره کده میتانم، هرکاره! در اول ها دلش نمی شد، با آن لباس خامکدوزی دستان مادرش و آن کفش های مهمانی روی کار نماید ولی وقتی آفتاب خواست بجنید، آنقدر علی شنید و شنیده همه چیز را پاک از یاد برد، دنبال این کار و آن کار میدوید، تلاش داشت به همه کار ها رسیده گی نماید همیشه لبخندی بر گوشه ای لبش نمایان بود، سحر گاهان از خواب بر میخاست، جای درست می نمود، بوت ها را برس میزد و لباس های آن ها را آماده می ساخت. بازار میرفت، آب می آورد، گل ها و درختان را آبیاری می نمود و به انتظار قدم زدن خورشید دقیقه شماری می نمود، آن گاه بطرف خورشید میدوید و شاخه گل معطری را به او هدیه می کرد.

و خورشید لبخندی تحویل میداد این لبخند چون خنجری در قلبش راه می کرد و مثل کودکی که بازیچه تازه ای یافته باشد بی اراده دست میکوبید و می خندید و گاهی همگام با خورشید قدم می گذاشت واز ده و مردمان ده برایش قصه می گفت و خورشید بی توجه به قصه های دهکده در دنیای دیگر سیر می نمود.

گاهی حاجی رسول و پسرانش داد میزدند، کدام گور بودی دهاتی لعنتی بدو، بدو مثل برق باش!

لب نمی آورد، می ترسید مردم ده برویش نخندند، میترسید، حاجی رسول زمین هایش را به کس دیگری ندهد.

و این رسم و راه با فصل هاتداوم می یافت ودر مسیر فصل ها وسال ها حاجی رسول چاق و چاقتر میشد و با شکمی که با گذشت هر روز جلوتر از قدم هایش ره می جست.

چشمان پف کرده، پیبی کنار لب و عصایی در دست وقتی به ده می آمد ابرو در هم میکشید و بلند، بلند حساب میخواست و بالمقابل پدر علی چون سپیدار نازک و دراز می نمود، لباس هایش رنگ میباخت و قبرغه هایش از عقب لباس هایش نمایانتر می گردید و علی هرگز نتوانست مکتب برود و درس بخواند.

گاه از جوی هالاب را بر زمین جاری می ساخت. گاه علف های هرزه را می چید، وقتی گندم درو می نمود و برای گاو ها کاه می آورد و زمانی هم برای پدرش غذا می برد و گاهی که از جنگال زمین و زمینداری فارغ می بود به دامنه تپه ها می رفت و یگانه کتابی را که باخودداشت، میخواند و بار، بار میخواند با همین سطر ها و صفحه ها قد کشید، پشت لب سیاه کرد و آوازش غور گردید و در مسیر قدم های او دل مادرش قوت می یافت و در پس سایه های رنج و فقر در اندام مردانه و شانه های فراخ پسرش آینده نیک تر از گذشته را نظاره می نمود. نخستین نگاه مرموز حاجی رسول بر سر و صورت علی هنگامی لغزید که او نهمین بهار جوانی را پشت سر میگذاشتند، با یک نگاه سرا پای او را و رانداز نموده برای پدر علی گفت: بچه را بفرست شهر، در شرکت استخدامش می کنم، اگر کار نتوانست پول خوبی برایش میدهم، چشمش باز شود، برای خودش آدمی شود، مردکه زنش را خوب می شناخت و میدانست که بدون او یک روز گذاره نمی تواند گفت: حاجی صاحب ما کجا و شهر کجا، باز کار دهقانی و زمین هابسیار است، مام سال به سال پیر میشم، توان قوت سابق نمانده همه کار ها را علی می کند.

ولی این بهانه ها به جایی نرسید که نرسید و بالاخره از پدر علی قول گرفت که او را بفرستد شهر منزل خاله اش.

مادرش باچشمان گریان، پیراهن و تنبان خامکدوزی را که فقط روز های عید و عروسی آن را پسرش می پوشید، و آن جوهره کفش را که پدرش از میله در بدل چند سیر گندم خریده بود، از بکس بیرون کشید، از این جا و آن جا برای پسرش قصه گفت، زن و شوهر پیر تا آنجا که پاها وچشمان شان توان داشت پسر شان را مشایعت کردند و باچشمان اشکبار با او خدا حافظی کردند. وقتی به شهر رسید خاطرات کودکیش جان گرفت.

پدرش او را هر نوروز به شهر می آورد برایش اسباب بازی میخرید، بعد پرس و جوی منزل خاله اش را پیدا نمود. با فشردن زنگ وقتی در باز شد. دختری گندمگون و بالابند با چشمان سیاه و درشت با مژگان بلند، مو های دراز که بر شانه هایش خودنمایی می نمود در لباس حریر سرخ رنگ ظاهر گشت برای لحظه یی کوتاهی خیال کرد خواب می بیند، نگاه علی بر چهره دختر خاله نشست، چشمانش تاریک شد، سرش به دوران افتاد، رنگ از رخس پرید، کلمات در حنجره اش خشکید با دستانی که به وضوح میلرزید، دست تکانداد، نخستین باری بود که او را می دید از مادرش شنیده بود که خاله اش دختر ناز

به چشمان یک، یک آنها نگریده، میگفت: خورشید، خورشید، با شنیدن این خبر بیشتر از علی مادر خورشید به جنون رسیده بود و میفرید، دهاتی بیچاره عاشق شده، اصلاً نمی فامه که پای خوده برابر گلیم خود دراز کند، برای پدرش حواله دادند و پس از سال های دراز زن وشوهر راهی شهر شدند اما هیچ کس از دیدن آن ها مسرور نشد، غبار ثروت چنان جلو چشمان مادرخورشید را فرا گرفته بود، که با احوال پرسى مختصرى به طبقه بالا رفت و حاجى رسول با آب و تاب بسیار یک راست سه پیوند دروغ از رویه علی در مقابل خواستگاران دخترش حکایه کرد، مرد به زیر زمینی رفت بی آنکه به پسر نگاه کند با تسمه یی که در کودکی او را ادب می نمود، شروع به لت و کوب پرداخت. دل مادرش لرزید، دست شوهر را گرفت و گفت به لحاظ خدا زن، او یگانه پسر است، او را به ده می بریم، نزد خودمان، کاش به این شهر شوم نمی آمد، علی سر به زانوی مادر گذاشت و مادر با دستمالی سر وصورت پسرش را پاک نمود آن ها منزل حاجی رسول را ترک کردند، مادرش فریاد میزد، یک تارموی بچیمه مه به صد تا مثل این خانه ها نمی تم و علی به خیال اینکه بتواند خورشید را فراموش نماید به قریه شان برگشت ولی دیگر آن علی سابق نبود، مثل یک مرد سالخورده و علیل به گوشه ای نشست. تادامنه های دور، بر کشتزار ها و مرغزار ها رفت، کتابش را برداشته مثل سال های قبل به دامنه تپه ها رفت اما کتاب را نگشود، خودش کتابی بود برای خودش عقربه ها جلو چشمانش با تبلی بر همی میخوانیدند. احساس می کرد دهکده باهمه زیبایی اش سرد- سرد است، شب ها در خواب چیغ میزد دیری نپاییده که طاقش شد و شبی پنهان از پدر ومادرش فرار نمود و به شهر آمد، فقیر دروازه خورشید شد، همه روز کنار در آن ها می نشست تا مگر باری خورشید را ببیند. او را به پولیس تحویل دادند. مدتی توقیف و دوباره راهی منزل خورشید گردید، پدر خورشید پلانی سنجید و با خوشرویی او را به منزل پذیرفت وگفت: خوب علی تو میخواهی با دختر خاله ات عروسی کنی؟ علی که از ذوق میلرزید با کلالت بار، بار گفت: بلی، بلی، بسیار خوب ولی تو میدانی برای این کار به پول ضرورت است، علی پرسید چقدر؟ مرد جواب داد پنج هزار لک (پول سابق). علی با تعجب تکرار کرد پنج هزار لک؟ بلی پسر جان با حلو- حلو گفتن که دهان شیرین نمی شود، تو باید انتظار بکشی، کار کنی وقتی این پول را آماده کردی من دست خورشید را به دست تو میدهم، علی دست کلفت حاجی رسول را در دست گرفت و گفت: قول میدهی که خورشید را برای کس دیگری نمی دهی؟

مردگفت: هان قول میتهم، قول مردانه!

او با صفای مردمان ده که بزرگترین معامله ها را به اعتبار قول انجام میدهند ازجا برخاست، در راهرو خورشید را دید او لیخندی بر لب نداشت، دلش به حال علی میسوخت، خواست چیزی بگوید ولی سکوت کرد او پدرش را خوب می شناخت، به هیچ قیمتی حاضر نبود او را به علی بدهد، سکوت کرد، صلاح بر آن دانست که علی برود، شاید همه چیز را فراموش کند، شاید دختر دیگری راه او را عوض کند.

علی راه پر خوف وخطر سفر را پیش گرفت، نصایح پدر ومادرش به جایی نرسید وچون پرنده صحرایی بال زد و راه جست از مرز غزنی...قندهار و کوپته

شب ها قرار و آرام نداشت وقتی سر به بالین میگذاشت، خاطرات آن روز جلو چشمانش رژه میرفت. بر جایش می نشست، حرف های او در گوش هایش زنگ میزد، نمی توانست چشم به هم نهد به انتظار صبح بود که بار دیگر خورشید را ببیند. زمانی که در چند قدمی خورشید می رسید دیگر توان پیشروی را نداشت بر جایش میخکوب میگردید و چون درختی در هباهوی باد بر خودش می پیچید، زرد می شد و دانه های درشت عرق بر پیشانی ولای موهایش می نشست.

رفته، رفته این عشق در قلب و روان علی خانه کرد، قسمتی از قلبش شد، تمامی قلبش شد، تپش های قلبش شد، با دیدن خورشید فراموش کرد که او چرا به شهر آمده بود با دیدن خورشید فراموش کرد که حاجی رسول چی گفته بود وچی کرد، با دیدن خورشیدفراموش کرد که یگانه فرزند پدر و مادرش است، اوفراموش کرد که مادرش در سوز فراق او اشک میریزد، او فراموش کرد که خدمتگاری بیش نمی باشد. او فراموش کرد که چند ماهش است که او به آنجا آمده است. کم میخورد و کم میخوابید، چرتی و پریشان بود، نامه هایی را که پدرش برای او میفرستاد، ناتمام به گوشه ای میگذاشت. گریه می نمود و میگفت: خدایا در عجب عذابی ماندم، شب ها ناوقت ستاره می شمرد، عقده ای دلش را پر می نمود و می نالید، خدایا تو کمک کن، ما کجا و خورشید کجا، مه یک دهاتی بیسواد و او دختر شهر و پوهنتون، ما دهقان و این ها زمیندار، ما غریب و این ها سرمایه دار، باز خورشید مره دوست نداره، یک روز که او سوال کرده بود با کی عروسی خواهدکرد، خورشید گفته بود، با کسی تحصیل کرده، ثروت داشته باشد و هوشیار هم باشد نه مثل تو ساده و بیسواد ولی این حرف ها به جایی نمی رسید، این گپ ها درد او را تسکین نمی توانست، اینگپ هاشعله فروزان شده درونش را تسکین نمی بخشید.

این گپ ها به رشته های دماغش نمی رسید او یک چیز را می دانست که خورشید را می پرستد و دوست دارد ولی خورشید نگاه هاوپیش آمد او را بر وفق ساده گی یک پسر دهاتی می دانست و برای همین بود که برویش لیخند میزد. یک و نیم سال بعد از آمدنش یکروز متوجه شد که رفت و آمد بیگانه ها به ان خانه زیاد و زیادتر میشوند، برای او دستورات کار های بیشتری سپرده میشود.

بعد از مدت های زیادعلی میدید که خاله اش سالون پذیرایی را با ذوق خودش می آراید و دستور خوراکی های مختلفی را میدهد، همه اعضای فامیل از مهندس نام میبردند ولی او دیگر تحمل نتوانست، اصلاً توانایی آن را نداشت که راز عشقش را فقط برای سوختنش نگهمیدارد روزیکه مهمانان سر رسیدند زمین و زمان را نمی شناخت در را باشتاب باز کرد و در حضور همه خود را به پای حاجی رسول انداخت، پای او را بوسید و گفت: شمارا به خدا خورشید را به کسی دیگر ندهید، من او را دوست دارم، من برای او جان میدهم. یکی از پسران حاجی رسول کشان، کشان او را از اطاق بیرون نمود. بعد از رفتن مهمانان علی در زیر زمینی منزل با دستان و پا های بسته زیر مشت و لگد حاجی رسول و پسرانش غرقه در خون بود ولی نه آه می کشید، نه شکایت داشت و نه برای دفاع از خودش حرکتی می نمود.

با کسی کار داشتید، علی نتوانست حرفی بزند، مرد بار دیگر سواش را تکرار کرد او با آواز لرزانی گفت: خو... خو... رشید مرد با مهربانی جواب داد، این جا منزل خورشید نیست، علی یکباره سرد شد، منجمد شد، همه جا برایش تاریک و سیاه می نمود، احساس کرد طبیعت در حال فنا شدن است. مرد میخواست برود که علی با آوازی که از چاه بیرون می شد گفت: حاجی رسول میگم، همی جا خانه اش بود.

مرد عینک هایش را به چشم گذاشت با دقت به او خیره شد و گفت: پسر جان حاجی رسول سال های سال است که ملک و زمین، خانه و دکان را فروخته و امریکا رفت. علی پرسید و دخترش؟

مرد گفت: او با مهندس ازدواج کرد ولی نمی دانم این جاست یا خارج. علی از آنجا دور شد و راه قریه اش را در پیش گرفت. همچون مرده های متحرک قدم می گذاشت، همه راه گریست، جرئت مقابل شدن با والدینش را نداشت، نمی دانست آن ها چی حال دارند، سال ها بود که پدرش برای او نامه نمی نوشت.

خود را مرد بد بخت و ناکامی دانست، خود را قربانی یافت، قربانی عشق، قربانی فقر.

در دهکده شان همچنان تغییری آمده بود. از دور دید قلعه آن ها فروریخته و بر دیوارهایش موسیچه گک ها خانه کرده اند. از دور دید که دروازه چوبی قلعه آن ها را باد باز و بسته می کند.

از دور دید کسی او را بنام صدا نمی زند و پدرش با بیل بر شانه سوی زمین نمی رود.

از دور دید که از تنور خانه آن ها دودی بلند نیست، از دور دید یگانه درختی را که پدرش دوست داشت، خشکیده است، از دور دید به جوی های خانه آن ها آبی جاری نیست.

از دور دید دو قبر پهلوی هم نزدیک قلعه قرار دارند، نمی توانست جلو برود، نمی توانست فریاد بزند، آب در دهانش خشکیده بود از پسر بچه ای که کتاب لیلی و مجنون در دست از آنجای گذشت، پرسید این قبر ها از کیست؟

پسرک جواب داد: از دو شهید، علی با تعجب پرسید شهید؟ پسرک گفت: هان پدرم میگوید هر کسی که در انتظار جان دهد شهید است. این قبر پدر و مادری است زن همه وقت نام پسرش را بر لب میراند حتی تا دم مرگ، وقت مردن چشمان او باز بود و بسته نمی شد وقتی او را به گور گذاشتن دو قطره اشک از چشمانش فروریخت، این را همه دیدند و آن مرد؟ مرد هم چند ماه بعد دل دق شد و مرد.

علی با آواز بغض آلود از پسرک پرسید: پدرت دیگر چی میگوید؟ پسرک گفت: پدرم میگوید بعضی ها برای کسی میمیرند ولی بعضی ها زنده میمانند تا بدانند که مردن چی گونه است. هان پدرت راست میگوید.

تو میدانی نام پسری که مادرش تکرار می کرد چی بود.

پسرک بی تامل جواب داد این را همه میدانند، علی... علی... علی...

ختم

کابل

ساعت دوازده شب عاشورا

و پشاور گذشت، از مرزی به مرزی، از شهری به شهری منزل کرد، در مسیر راه تانه و تل سیاه و سپید را شناخت، زندان های که آدم های حیوان صفت، با موزه های بلند و دندان های گوشت خوار به نام افغانی میتازند. میگویند- برق میدهند، فحش میگویند، گوشت میدرنند، گرسنه می گذارند، در سرما و گرما تن ها را برهنه می کنند، چنان که با جسم بی روحی معامله نمایند. کسی به موهایشان چنگ زد، کسی برویش سیلی حواله کرد، آن دیگر موهایش را از ته تراشید ولی او خم به ابرو نیاورد، شب های بسیاری گرسنه خوابید، برای جرعه آبی نفس داد و نفس گرفت، پیش رفت و پیش رفت تا به شهری رسید که آسمان خراش های آن با زور قوت جوانان مجبور افغان که به بهانه های فقر، جنگ، بیکاری، مردن و بی سرپناهی آنجا ها پناه آورده بودند، آباد شده بود، شهری که پر بهاترین سرمایه جوانان با پول اندک به فروش می رسید. و از عرق دستان و پیشانی آن ها خاک، گل میشد و به دیوار می چسبید او همه روز ها شنید و شنید افغانی بجنب، بجنب، این جاکه خانه پدرت نیست، این جا که پول از هوا نمی آید، کار های مختلفی را آزمایش کرد، در اول ها کار های بنایی می نمود. و مثل تمام جوانان به طبقات بالا سنگ و سمنت حمل می کرد.

لوله های آهنین وزن را تا و بالا کرد. آنقدر دید و دید که خودش معمار قابلی شد.

چند ماهی بعد به خاطر حقوق دعوایش بلند شد آنجا را ترک نمود و به باغبانی پرداخت، زمانی هم در فابریکه های مختلف پای ماشین های مختلف ایستاد، خشت مالی کرد، کنار کوره سوخت. و آخر الایام ویرنگ کاری فرا گرفت و همه این کار ها سال های درازی را در بر گرفت. همراه پول هایش را می شمرد، با غذایی ناچیز قناعت می نمود، تفریح و گردش را بر خودش حرام ساخته همه وقت کار میکرد، در سال های اول نامه هایی از پدرش می رسید بعد این سلسله قطع شد. در ششمین سالی که مصروف ویرنگ کاری در ساختمانی بود، بطور ناگهانی دستش لغزید و از طبقه سوم سرنگون شد او رابه شفاخانه بردند کسی امید زندگی او را نداشت، روز ها در حالت اغما قرار داشت، چند ماهی بستری ماند ولی با روشنی عشق خورشید چشم گشود، خواست از جا بر خیزد ولی از نگاه های حیران داکتران، نرس ها و دوستانش ترسید، احساس کرد سبک- سبک شده است، احساس کرد عضو بدنش کسر شده است ناگه به بازوی قطع شده خیره شد، چیغ زد. وقتی از شفاخانه رخصت شد، صاحب شرکت بنا بر معیوبیتش او را نپذیرفت، سایرین نیز در را بر وی بستند. پول هایش را شمرد هنوز نصف مبلغ مقرر شده بود دیگر چاره نداشت، راه وطن را پیش گرفت، دلسرد و مایوس بود، با کسی حرفی نمی زد، همین که به کابل رسید، بار دیگر دلش شور زد، خاطرات گذشته، یاد خورشید و شوق دیدار خورشید جانش را به لب رساند چند با ربه کوچه آن ها رفت، دوباره برگشت، به دست مصنوعی اش نگریست. او نتوانسته بود، مبلغ فرمایشی حاجی رسول را پوره سازد.

بسیاری چیزها عوض شده بود، ساختمان منزل، دروازه رنگ تعمیر، زنگ را فشرده، قلبش تند می تپید، میخواست فقط یکبار برای آخرین بار خورشید را ببیند، مرد لاغر اندام و متیسم در لباس خواب در را بروی او باز کرد و گفت:

د ساورن مجلی په ایز خیر، مایع محمد کهاریکه  
په پکتیا کې په زړه پوری رواجونه

# شریعت او نرخ

# د منگله نرخ ته را سره کیږه

د تیرې ګڼې پاڼې

مهمه تصحیح:

ګرانو لوستونکو! د ساورن مجلې د سلیمې ګڼې په پنځوسم مخ کې د "شریعت او نرخ" تر عنوان لاندې یوه رپوټ خپره شویده. په مهرباني سره ددې پاڼې د څلورم ستون په اتم کتار کې د "حتی احمد زی" کلمه لرې کړې.

ته به دا راته تشریح کړې چې شرم څه ته وایي؟  
ځواب: که چا چاته ضرر ورسوله نو ضرر رسوونکي د خپل غلطې په کولو یو پسه او لاندې روپي یعنی د ضرر سره سم په لاندې توګه شرم ورکول کېږي:

۱- غوايي.

۲- پسه.

۳- ۸۵ افغاني.

۴- درویشت منله (۴۶۰) افغاني.

۵- درویشت منله (۱۳۸۰) افغاني.

۶- نه درویشت منله (۴۱۴۰) افغاني.

دې ته شرم وایي.

- نو داهم راته واضع کړې چې نو څه ته وایي؟

ځواب: نو هغه کلمه ده چې سپین رېږي

او مشران د پېښې شوي ستونزي کورته ورشي او کوروالا هغوي ته ډوډي تیار کړي او پر دسترخوان کېښودل شي نو هغه مشران پر هغه ډوډي لاس ونیسي او د خوړلو څخه ډډه وکړي او ووايي چې تر څو زمونږ سوال ونه منل شي، دغه ډوډي نه خوړو. دې ته نوا وایي.

که چیرې راغلي کسان ډوډي و نه خوړه او سوال یې م نه منل شوي ډوډي خوراک څخه پرته له کوره لار شي کوروالا ته ډیر زیات خپګان او شرم درېږي.

- دا به راته ووايه چې ستاسې په خبرو کې کېرجن ډیر یادوي کېرجن څه ته وایي؟

ځواب: که چیرې د مدعي او مدعي علیه دعوا وشوه او نرخ ویونکو ته کېښاستل او اختیاري ورکړ او هغوي فیصله وکړه کوم جانب چې ونه منل او دې د فیصلي څخه یې سرغړونه وکړه او د مرکي یانرخ ویونکو څخه جگ شو او وویل دا نه منم هغه ته کېرجن ویل کېږي او یا کوم لوري چې دچا حق پري وي او هغه خپروته ورسره کېښاستلو څخه ډډه وکړه، هغه

هم کېرجن دي.

دا هم راته ووايه چې دود یا ونډي څه ته وایي که په دې هکله معلومات را کړي؟

ځواب: دې څلورو پنځو او یا زیاتو کونړیو یو ځای کېدو ته ونډي یا دود وایي.

- اوس به راشو ستاسې د نرخونو په هکله زه غواړم چې راته ووايي که کومه خلاصه پیغله د چا سره لاره پلار او مور یې ورسره رضانه وي پدې هکله تاسې څه ډول نرخ تېروي؟

ځواب: په ټولو پښتنو کې خلاصه پیغله نشته او هیڅ پیغله یې له رضا د مور او پلار په خپله خوښه میره نشي کولای. که چیرې داسې معامله پېښه شوه نو مجبوراً هغه هلک او انجلی مري یانې په قتل رسېږي. او که چیرې د خلکو له خوا جوړه پکښې راغله د هلک کورنۍ مجبوره ده چې دوه انجلی او درې لک روپیو څخه زیات پور ورکړي او نرخ داهم وایي چې د پور سره شرم هم ورکوي دا د نرخ فیصله ده او پورته نرخ هم تېر شوي دي.

- که چیري یوه نجلي چاته په نامه شوي وي او هغه د چا سره لاره ، تاسي د نرخ په ویلو سره کومه فیصله کوي؟

خواب: په داسي واقعاتو کي که دواړه سره ونیول شول، باید ووژل شي د انجلي او د هلک کورني باید دواړه ددوي په نیولو هڅه وکړي او دواړه ووژني، که چیري انجلي دهلک چي هغه یي بیولي ده واده وکړي نو دا هلک وژل کیږي او بیا د انجلي بل چا واده کړه بیا هغه هلک وژل کیږي په همدې توگه تر اوه کسان چي د انجلي سره واده وکړه، وژل کیږي جوړه بیا په هغه صورت کي کیدلای شي چه انجلي د کندو څخه لري واده شي یاني خرڅه شي او یا انجلي د اوم تن چي کور تر ژوند پای پوري کښی بیا واده ونکړي د پورته فیصله یوازي په نرخ تماموي او دا نرخ هم تیر شوي دي.

دا راته ووايه که انجلي کوم بوډا سړي، کون او شل ته د دوه لور په مقابل کي ورکړي او د انجلي کورني موافقه وکړه نو دا انجلي کولای شي چه د دي واره سره موافقه ونکړي؟

ایا پدې هکله نرخ کومه فیصله کولای شي او که نه؟

خواب: هوکي انجلي چه دپورتنی کسانو ته په لسور ورکړ شو او د انجلي پلار او کورني موافقه وکړه هغه انجلي هیڅ ډول اعتراض نشي کولای او په پښتنو کي دا دستور دي چي تر ژوند له پای هغه سره ژوند وکړي او تن ورته کیږدي. او پدې هکله نرخ کوم بل نرخ نشي تیروي.

- پدې هکله معلومات را کړي که یو کونډی بنځه په کورني کي وه او هغه غوښتل چه میړه وکړي ایا دا کونډی په خپله خوښه میړه انتخاب

کړي او یا که د کوندي د پلارگني یا د خسر گني له خوا ورته میړه انتخابیږي، نرخ څه ډول دي؟

خواب: کله چي د یو کورني کونډ پای شوه نو کولای شي چه تر آخره دلته کونډ تون تیر کړي او یا واده وکړي دا د خوښه ده خو بعضي اوقات نرخ دا وایي چي د کونډ لپاره میړه پلار کورني یي خوښوي او په هر څو چي ورکړي شي د هغه روپي د کونډي کورني یاني دهمدي خسر کور اخلي.

پدې مساله چي یو انجلي واده شه او د میړي په کور کي تکلیف سره ژوندکاوه او یا روحی توافقات نه وي او یا میړه بوډا او یا معیوب و او. بنځي ځان وواژه. نرخ پدې مساله کي څه ډول رول لري؟

خواب: که چیري د انجلي کورني پدې سړي دعوا وکړه چه دا زما لور تاسي وژلي ده نو خسر یي باید دا مساله سپینه کړي یا د انجلي پلارته قسم وکړي چي د انجلي ځان خپله وژلي دي پس له هغي پلار د انجلي د دعوا او یا د بدې حق نلري او که چیري د انجلي پلار پر وپوهیده چي لور یي خپله ځان وژلي نو بیا د انجلي خسر ته څه نه وایي دا نرخ په پورتنی ډول دي:

- که چا پر چا دعوا وکړه چه تا زما بنځه او یا لورته په بدو کتلي دي نرخ څه وایي؟

خواب: نرخ دا وایي چي باید همغه چا باندي چي دا اشتباه شوي وي به یو تن زړه پښو لپاره قسم خوري بیا مساله حل کیږي او که قسم یي و نه کړ نو بیا پري دواړه وژل کیږي او که چیري یي جوړه یي کوله، یوه انجلي، شرم، بد او څو لکه روپي د مرکه والو له خوا پري ایښودل کیږي او د دعوا کوونکي ته ورکول کیږي.

- په دي نرخونو باندي بنه پوه شوم اوس به راشو د غلا په باره کي که چا غلا وکړه او ونیول شو، نرخ پدې باندي څه رنگه فیصله کوي؟

خواب: که چیري یو چا غلا وکړه او پري ثابت شوه نو مجبوره ده چي دري درویشته مثله شرم، او د جنس څو چنده پور را اخیستل کیږي او که چیري منکر شو او اشتباه هم پر چا وشوه نو هغه باید تا ته قسم وخوري او که بیا پر ده باندي دغه غلا شوي مال پیدا شو نو هغه قسم یي هم بی خایه کیږي او مجبوره ده چي مال او بدو او شرم سره یو خاي ورکړي دا د نرخ فیصله ده.

- اوس دا راته ووايه چي که چا کور کي غلا وکړه او د کور د مالک له خوا په شپه کي ووژل شو او صبا ته د هغه مړي ته خلک راټول شول نو دامړي په کوم نرخ مجرا کیږي؟

خواب: نرخ دا وایي چي هر څوک د چا کورته د غلا دپاره په شپه کي ورشي او د کور د مالک له خوا په قتل ورسیده، د هغه پور نشته ځکه چه ده په شپه کي د څه لپاره د هغه کورته تللو. باید هغه هم د بدې څخه خلاص شوي وي.

- که چیري یو بنځه د میړه په کور کي د میړي د ورونو په مینځ کي د جنگ خلاصولو په وخت کي په قتل ورسیده نرخ د بنځي پلارگني ته څه ډول فیصله کوي؟

خواب: د بنځي پلارگني حق لري چي د خپل لور د قتل نیم پور واخلي نو دا معامله به فیصله شي ځکه چي نرخ دا وایي چه اډ(هلوکي) د پلارگني او غوښه(وجود) یي د خسر خیلوده باید پور چي بنځه په قتل رسیدلي وري کړي. او که وري نکړي د انجلي کورني کولای شي چي بنځي د میړه اډ مات کړي.

پاتي لري

ketabton.com



"نمی تانه! هیچ کس نمی تانه! دروغگوی شیطان! حرامی نا مرد!  
و بدون آن که قصد خاصی داشته باشد، با آوازی پر شور فریاد زد:

چطور نمی تانه؟ کی میگه نمی تانه؟  
همه خاموش شدند و در حالی که با حالتی پرسش آمیز به یکدیگر می  
نگریستند، گوش به سخنان او دادند.

مه می گم می تانه! ای خو کار سختی نیس!  
بچه شاکوکو از جمع بر آمد و با لحنی استهزا آمیز پرسید:  
- اگه کار سختی نیس، کی تانسته؟ بگو دیگه، نه؟!

اوبا سردی پاسخ داد:

- کی تانسته؟! همه می فامن کی تانسته!... هیبت همصنفی ماره همه  
می شناسن، خودش یک روز بری همه تاریف کد چطور خفاشکه گیر  
آورده بود.

بچه شاکوکو به گونه بی تحقیر آمیز اظهار داشت:

- دروغس! تماش دروغس! او دروغگو به مه می شناسم!  
و رو به بچه ها کرد و خندید. بچه ها همه خندیدند و چه چنده نقرتباری.

نثارک آتش گرفت و دلش به درد آمد و با فریادی خشماگین گفت:

- دروغس! دروغس!... مه می تانم! مه می گیرمش! مه!

بچه شاکوکو با طعنه گفت:

- تو می تانی! تو موش؟!

و خنده شدیدی سر داد. همه به شدت به خنده افتادند. نثار در حالی که از  
سخن او سخت بر افروخته شده بود و یکریز دشنام می داد: "موش خودتی!  
پدرتس! موش مادرتس! موش نیکه تس" دوید که با او کلاویز شود، بچه  
ها هر دورا گرفتند و نثارک می تانه، نثارک می تانه! با تمسخر از هر  
دهنی می بر آمد و وی تحمل می کرد تا بیشتر شان خاموش شدند.

او گام به پی نهاد و با فحاشی و غرور گفت:

- بلی، مه می تانم! دیگه چی میگین، هه؟ بگوین دیگه!

و با خود گفت:

"حرامیهای بی حیا، بخندین! خوب بخندین! خرتان ساخته، نی؟!...  
بیغیرتها!"

یکی از بچه ها که همیشه چاپلوسی بچه شاکوکو را می کرد، با لحنی  
مخصوص گفت:

- خوب، بفرمایین! ببینم چطور می گیرین!

زد زیر خنده و خنده اش به اندازه بی شدید وبا تکانه های مضحک بدن  
همراه بود که دیگران را نیز به خندیدن واداشت.

نثار که از این وضع به کلی دلخور شده و بر آشفته بود، با اطمینان کامل  
گفت:

-حالی خات دیدین! نشانتان خات دادم که آسانس یا نی! بتین یک چادره.  
"هیبت" همصنفا او تعرف کرده بود که چگونه با چادر خفاشی را گیر  
انداخته بود.

مجالی به دیگران نداد و چادر دخترک همبازیش را که دم دست ایستاده  
بود وبا شگفتی به آنان می نگریست، قاپید و شتابان از زینه ها به بام بالا  
رفت.

آوای پرنده گان در میان درختان نازوی مسجد ولوله بی بریا کرده بود و  
بچه ها ساکت و آرام حرکتیهای او را به روی بام تماشا می کردند و گاهی

یکی آهسته به رقیفش می گفت:

"نمی تانه، مزیش نمی تانه. مفت که نیس!"

و دیگران هم به آرامی آن را تکرار می کردند:

"نمی تانه! نمی تانه!"

و آرزوی توانستن سراپای وجودشان را به وجد می آورد.  
دل نثارک سخت به قفس سینه می زد و همه پرنده گان گوشه هایش را  
می آزد. خیال می کرد پرنده گان هم به وی می خندند و مسخره اش می  
کنند. خیال می کرد صدای بچه ها را از صحن خانه می شنود که می  
گویند:

"دروغ میگه! نمی تانه!... و کلمه نمی تانه" در سرش می پیچید؛ آهنگ  
زشتی می آفرید و می آزدش.

دلش می خواست ثابت کند که می تواند، دروغ نمی گویند؛ و همه را  
دروغگوی بکشد همه را که دروغگو بودند و چاپلوس و او را تحقیر می  
کردند و به بازی می گرفتند و پیش مادر اندرش سخن چینی می کردند  
که: "نثارک امروز مالم د ای خاطران د ای خاطر زدا... نثارک امروز شو  
نویسی خوده ناورده بود!... نثارک امروز از مکتب گریخته بود!"

و به آموزگار می گفتند:

"نثارک دیروز کتی فلانی چنگ کدا!... نثارک دیروز مردکه ره دو زدا! ...  
نثارک دیروز ...

و آموزگار می خیزاندش و چوب می خواست و می زدش و بچه ها همه با  
نگاههای پر از نفرت تماشاایش می کردند، سرش می خندیدند و مادر اندر  
می زدش و قهر می کرد و به پدر می گفت که امروز چنین و چنان کرده و  
بدر از چشم سبزه می شد و سیاه می شد و به سرفه می افتاد و خم می  
شد و فریاد می کشید:

"آخر، بی حیا تو آدم نمی شی؟ مه کتیت چطور کنم؟ هه، چطور کنم؟!"

و باز به سرفه می افتاد و می نالید:

"شما خو مره کشتین! شما خو مره کشتین!"

به دنبال خفاشان که به تیزی پیش می آمدند و می گذشتند، می دوید و  
چهار چشمی نگاهشان می کرد در مسیر شان جای می گرفت. چادر را  
گشوده نگاه می داشت و کاری از پیش نمی برد. نومید می شد و با  
سرخوردگی و تقلایی دوباره خفاشان را تعقیب می کرد. صدایی به جز  
تپش تند قلب خود و همه پرنده گان در میان درختان نازوی  
مسجد نمی شنید.

سرش گج می رفت؛ خسته بود و دلش به هم می خورد. فکر می کرد که  
چه بکند و چه چاره بی بسنجد؟ یکی از خفاشان را زیر نظر گرفت و به  
دنبال کردن آن پرداخت. دید وقتی که خفاش به وی می رسد، راهش را  
کج می کند و از فراز بالا خانه می پرد.

با عجله از زینه های بالاخانه به بام آن بر آمد و حواس خود را گرد کرد. به  
انتظار نشست و چادر را آماده نگاه داشت تا ناگهان بر خیزد و در برابر آن قرار  
دهد.

خفاشی را که زیر نظر گرفته بود بر سرای تاریک همسایه می چرخید و  
خانه های دور و پیش، همه در عقب پرده بی تاریک واقع بود. صداهای  
درهم و برهم و غلغله پرنده گان رو به خاموشی می رفت. آرامش شب بر  
همه جا فرود می آمد. افق در خون شفق رنگین بود و سفینه های  
خاکستری رنگ ابر به پیش میتاختند، سایه کوچکی به سرعت به وی  
نزدیک می شد.

خودش را آماده کرد و با حرکتی تند و یکباره چادر را به پیش قات کرد و  
آواز پدرش را از پایین شنید که فرا می خواندش و دشنام می داد. ترسید و  
تعادل خود را از دست داد. دو- سه گام به پس رفت و زیر پایش ناگهان با  
فریادی وحشتناک خالی شد.

کابل ۱۳۵۳

مهسا طایع:

# شکست

لطیفه سیدی پوپل

نمی شود با تقدیر سر نوشت جنگید

دنیای

نویسنده ها، دنیابست

که تنها خود آنها میتوانند از آن

تحلیلی داشته باشند، نویسنده ها عموماً

مردمان گوشه گیر، متفکر و دارای سلوک های انسانی

به خصوصی اند، راه یافتن به دنیای آنها و قائم نمودن ارتباط با این

قشر گذشتن از هفت خوان رستم است. بهر حال هر چه باشد دنیای

زیبایی دارند زیرا چکیده ها و تراوش های ذهن آنها است که اجتماع بی را

به جهتی سوق میدهد و رهنما میآیند. به مصداق همین گفتار، یکتن از

نویسنده های خیلی جوان و پر تلاش که تالیفات زیادی در عرصه داستان

نویسی و شعر دارد. جهت گفت و شنود با مجله سباوون فرا خواندم، این

نویسنده جوان مهسا طایع گرداننده مجله باران و سر دبیر مجله یاد یار

بنیاد شهید احمد شاه مسعود

است که خودش میگوید:

مهسا طایع هستم. ۲۴ سال عمر دارم. در شهر

هرات به دنیا آمدم و فعلاً ساکن کابل هستم با معرفی خودم

سلام عرض میکنم خدمت تمام دست اندرکاران ارزشمند و گرامی مجله

وزین سباوون و خوانندگان عزیز این تشریه.

به خاطر آغاز خوب صحبت از خانم مهسا طایع پرسیدم عمدتاً در عرصه

نویسندگی کدام بخش آنرا دنبال میکنید؟

علاقه ویژه من به داستان نویسی است. تا کنون چند اثر به نام های

قاصدک، صنم، ناقوس دل، باورم کن نازنین، شب های بی ستاره، ترفند

شور و ناز و نیستی از من به چاپ رسیده که الحمدلله توانسته است رابطه

خوبی را با خوانندگان خود برقرار کند. زمستان سال گذشته یک مجموعه

دیگر به نام "تا افق راهی نیست" از من منتشر شد که نمی دانم نامش را

شعر بگذارم یا نه. زیرا شعر در جامعه ما معمولاً به کلمه های گفته می

شود که در قالب های مختلف وزن و قافیه گیرند. اما شعر من چنان که در

مقدمه کتاب هم گفتم از وزن و قافیه و عنوان دور است و تنها احساس مرا

بیان می کند.

خانم طایع از بهترین شهکار داستانی تان نام ببرید.

داستان های من در مدت کوتاهی چهار-پنج مرتبه تجدید چاپ شدند و

من نمی توانم تفکیک کنم که کدام شان بهتر بوده. ادعا نمی کنم که



سباوون

در کانون خانواده ها نقش ایفا کند، همه ی تلاشم را به کار می گیرم با نامه های بی شماری که به دستم می رسد سراپا شور و اشتیاق می شوم که باز هم بنویسم و بهتر بنویسم و بهترین اش را به خواننده عزیزم هدیه کنم.

از چندی به این سو سردبیر مجله یاد یار، در دفتر فرهنگی بنیاد شهید احمد شاه مسعود فعالیت می کنم و آرزو دارم در این زمینه بتوانم مصدر خدمت باشم.

پرسیدم: ایامی که از کار و مصروفیت منزل فارغ میباشید، چه میکنید؟

اوقات فراغت ام را بیشتر به خوشنویسی اختصاص می دهم. به شدت علاقمند این هنر هستم.

گاهی گل می سازم و گاهی هم موسیقی گوش می دهم. البته بامسؤولیت خانه داری و مراقبت از تنها فرزندم محراب وقت کمتری پیدا می کنم که به کار های از این دست برسم.

من که یکی از علاقمندان آثار و آفریده های شما هستم دریافتم که در رکار خود خیلی موفق هستید، خود شما چی میگوید؟

رمز موفقیت من البته در حد نسبی اش داشتن خانواده ای خوب، همسری مهربان که همیشه مرا پشتیبانی و حمایت می کند و دوستان عزیزست که مشوق و همراه من بوده اند. گفتم در حد نسبی چون معتقدم انسان اول باید خودش بخواهد و تلاش کند و برای کارش انگیزه داشته باشد.

طبیعتاً نقش اطرافیان هم در زمینه چشمگیر و غیر قابل انکار است. من نویسنده ای که سعی کند مفهوم رمان اش را به دقیق ترین و ظریف ترین شیوه ممکن پرداخت کند، به نوعی موفق شده است در غیر آن تاسف آور است که نویسنده ای نداند چه می خواهد بگوید.

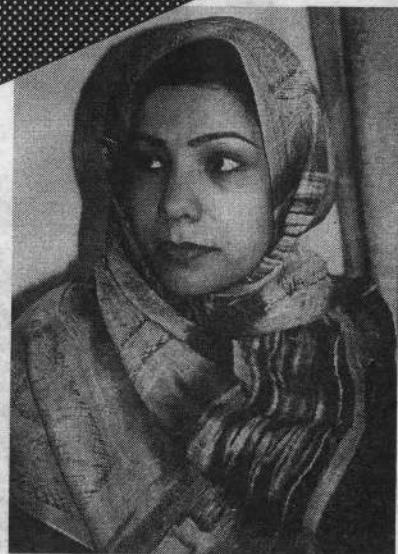
یک

هنرمند هستم زیرا تا خلق اثری که بتواند مفهوم مان را به دقیق ترین و ظریف ترین شیوه ممکن ارایه کند، باید راه درازی را پیمایم. اما نوشته هایم را دوست دارم. زیرا آن ها بخشی از زندگی من هستند و من شاید بهترین سال های عمرم را برای به وجود آمدن آنها صرف کرده ام.

طولانی ترین رمان من را که احتمالاً دردو جلد به چاپ خواهد رسید، بیش از پنجصد صفحه است، اما به عقیده من علی الرغم این که رمان های حجیم بیشتر می توانند توجه صاحب نظران و منتقدان را به خود جلب کنند، گاهی می شود که آدم خواسته خود را در یک داستان کوتاه هم طرح کند. بنا بر این خیلی خودم را معذب نمی کنم که حتماً باید حجم کارم بالا برود زیرا به دقت خواننده هم باید بها داد و او را بی مورد، با کلمه و جمله های بی مفهوم و کسالت آور خسته نساخت.

از آنجاییکه که به مردم سرزمینم عشق می ورزم و دوست دارم با آن ها ارتباط داشته باشم از دو سال پیش مجله خانوادگی ای را با نام 'باران' به چاپ می رسانم. مسوول این مجله همسرم می باشد و سردبیری آن را خودم به عهده دارم. قضاوت در مورد کیفیت مجله را به عهده خوانندگانی می گذارم که تا به حال باران رادیده اند و مطالعه اش کرده اند. اما برای تقدیم بهترین مطالب و پر بها ترین نکته های که می تواند برای ایجاد یک فضای دوستانه و موفقیت آمیز

# فکر پویایی ما است



نویسنده  
موفق باید سعی کند  
روی خصوصیات فردی و اجتماعی  
مردم مطالعه کند. داستانش را کامل و روشن  
بنویسد و نقطه مهمی در داستانش باقی نگذارد. حوادث  
داستان را منظم پی گیری کند و باعث کشش و انتظار در خواننده

رسمی پیدا می کند. قبل از آن که شروع به نوشتن کنم نکات عمده داستان را در ذهنم تحلیل و بررسی میکنم. بعد نوشتن برایم راحت تر می شود. هر روز می نویسم اما معمولاً بین سه تا چهار ساعت بعد نمی توانم بیشتر ادامه بدهم. طبعم خشک میشود و به کار دیگری مشغول می شوم.

آخرین رمانم که یکی دو هفته قبل به اتمام رسید، بیش از دو سال وقت را به خوداختصاص داد. اگر چه در کنار آن به کار های دیگری نیز پرداختم اما عمده ترین کارم نوشتن رمان بود. حالا از پایان کار راضی هستم و به زودی آن را آماده چاپ میکنم.

همیشه آرزو دارم که راه درست پرداختن به موضوعات مختلف را پیدا کنم. هیچ نویسنده ای نمی تواند به موفقیت کامل دست پیدا کند اما می تواند با نحوه نوشتن کتابش، چیز های بیشتری را بیان کند. به گفته یکی از نویسنده گان بزرگ: رمان باید مثل تیر باشد و دریا یخ زده درونمان را بشکند.

### حرف آخر

به نظر من تقاضای خواسته های مان از زندگی با یک شیوه مثبت می تواند به تحقق آن ها بیانجامد.

هیچ چیز مثل موفقیت، موفقیت را نمی سازد. و راز تمام موفقیت ها اینست که بدانیم چی می خواهیم و آنرا عمیقاً باور کنیم. هیچ چیز یکباره ساخته نمی شود و کسی نمیتواند یکشبه راه صد ساله را طی کند اما **بقیه در صفحه ( ۶۳ )**



گردد. و در عین سادگی اش بتواند با احساس و عواطف انسانی سر و کار داشته باشد.

چی روش خاصی را در نوشته های خود دنبال میکنید؟

در تمام نوشته هایم چه شعر باشد، داستان و یا در مطالب نشریه ها، دوست دارم به خوانندگانم امید بدهم و آن هارا نسبت به زندگی دلگرم سازم و راه برون رفت از مشکلات و در نیفتادن به دام حادثه ها را نشانشان دهم. این خواست قلبی من است و برای تحقق اش تمام توش و توان فکری و عملی خویش رابه کار خواهم گرفت.

این ساختار عمیقاً در جامعه ما مخصوصاً در فکر و ذهن و بادرک جوانان ما ریشه دوانده است که نمی شود با تقدیر و سرنوشت جنگید. برای تغییر شرایط زندگی شان اقدامی نمی کنند و برای تحقق رویا ها و خواسته هایشان سروسوزنی تلاش نمی کنند زیرا باور کرده اند که نمی شود کاری کرد. مگر کسانی را در موفقیت های ویژه خانوادگی و اجتماعی هستند اما من معتقدم که برای دستیابی به اهدافی بزرگ و بزرگ تر در زندگی باید بیشتر فعالیت کنم و با همکار های دقیق تر و طرح های نوین، بندها و سد ها را بشکنیم و با استقامت در برابر تردید ها و دودلی ها، سرانجام خود را به پیروزی برسانیم. شکست جز لاینفک پویایی ماست.

زمانی درجایی خواندم که الماس ناخالص در زیر ضربات سهمگین و تیغه های تیز، به اوج زیبایی و کمال خود می رسد. هرچه ضربات سهمگین تر باشد الماس زیباتر و ارزشمند تر خواهد بود و هرچه فشار ضربات کمتر باشد ناخالصی ها بیشتر خواهد بود و این تفاوت بزرگیست میان تکه ای ذغال و جواهری گرانبها.

این مطلب به من دلگرمی و امید بخشید. شاید باور نکنید که همیشه باید آوری همین مطلب جان تازه ای میگیرم. به نظر من نویسندگی شیوه مشخصی ندارد. هرچه هست شیوه خود نویسنده است و بس. زیرا اگر نوشته و کتابی از یک نویسنده اثر موفقی باشد تضمینی وجود ندارد که کتاب بعدی او هم حتماً موفقیتی کسب میکند. من دوست دارم نوشته هایم ساده و روشن باشند همین.

اگر ادم عاشق نویسندگی نباشد، نمیتواند به این کار ادامه دهد و بعد از مدتی خسته می شود. زیرا نویسندگی جسم را فرسوده می کند، چون نویسنده کار بدنی نمی کند. و طبعاً کسی دوست ندارد ساعت ها بی حرکت یک جا بنشیند. روح را کسل می کند، چون نویسنده مجبور است برای نوشتن از دیگران کناره گیری کند. اما زمانی که نویسنده می داند که دیگران از خواندن نوشته اش لذت می برند، احساس سرخوشی می کند می نویسد تا باز هم در احساسات دیگران شریک باشد.

من در داستان نویسی منتظر الهام نمی مانم،

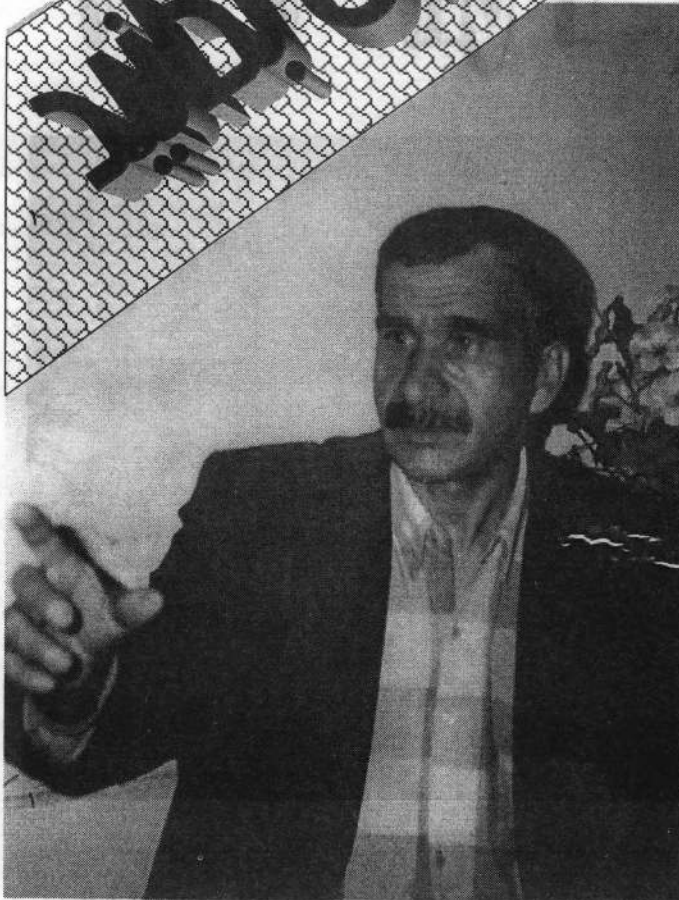
دایم می نویسم و خود نوشتن برای من الهامبخش است.

دوست ندارم نوشته هایم را بانگیزه چاپ آغاز کنم در آن صورت به نظر میرسد مثل کسی که می خواهد از او عکس بگیرند، حالت خشک و

متصدی صفحه: حسینی رشید

# دوره مسئولین رادیو

## شاه محمد نوران ممثل ورزیده کشور بعد از شش سال مهاجرت در کشور ایران دوباره به وطن برگشته است. او را در دفتر دایرکتران و نویسندگان نمایشنامه ها ملاقات نمودم در حالیکه از برگشت دوباره اش به وطن راضی به نظر میرسید با نهایت علاقمندی حاضر گردید تا سخنانی با وی داشته باشیم ابتدا از وی در مورد آغاز کار هنری اش پرسیدم او گفت:



هنر تمثیل ربا ایفای نقش در نمایشنامه های مکتب دوران ابتداییه پیش گرفتم. بعداً در طی سالهای پنجا و پنجاه و یک در داستانهای دنباله دار رادیو، رادیو درام و نمایشنامه رادیویی بکار پرداختم.

سیزده سال بعد فراغت از مکتب نظر به شوق و علاقه که به هنر تمثیل داشتیم شامل دانشکده هنر ها گردیدیم تا اینکه در سال ۱۳۶۷ از دانشکده هنر های دانشگاه کابل فارغ گردیدم.

او در حالیکه از اجرای هیچ نقش هراس ندارد میگوید که تعداد پارچه هایی که در رادیو و تلویزیون دارم از محاسبه خارج است اینکه در کدام نقش ها خود را راحت احساس میکنم باید گفت هر نقشی که از طرف کارگردان برای ممثل سپرده می شود باید آن را دقیق اجرا کند چی نقش کمیدی و یا تراژیدی، مثبت و یا منفی باشد در حالیکه مشخصاً علاقه مند پارچه های کمیدی میباشم و میخواهم زیادتر در پارچه های کمیدی ظاهر گردم.

او به ادامه افزود:

در پارچه تمثیلی خانه کرایه نقش تراژیدی داشته ام و در یک فلم سینمایی و دو فلم تلویزیونی نیز نقشی را بازی کرده ام. دو فلم فعلاً روی دست داریم که در برگیرنده موضوعات خانواده گی و مواد مخدر است. آقای نوران دوستداران زیادی هنرش را دارد وی در مورد کار خود میگوید: در مورد کار خود قضاوت کرده نمی توانم و این را میگذاریم برای مردم و بیننده ها که آنها در این مورد قضاوت کنند ولی نمایشنامه امتحان با بایسکل ران، نیت بد قضای سر زیاد مورد پسند مردم قرار گرفته است. او میگوید قبل از دوره طالبان در سریال شادولا نقش شادولا را اجرا می کردم اکنون تعدادی از نمایشنامه ها را نوشته و کارگردانی می کنم

شاه محمد نوران ضمن شکوه از مسوولین رادیو تلویزیون اظهار میدارد اگر مسوولین به وضع هنر و هنرمندان توجه نکنند ممکن روزی یک هنرمند هم در رادیو تلویزیون باقی نماند و همه مانند دیگر هنرمندان به موسسات خارجی بروند بعد از آن تلویزیون از موسسات هنرمندان را دوباره خواسته و با معاش دوچند موسسات به کار بگیرد.

نوران قبل از رفتن به ایران به حیث مدیر عمومی نمایشنامه های دری و پشتو کار می کرد فعلاً بحیث معاون نمایشنامه های رادیو تلویزیون نویسنده و دایرکتر کار می کند.

ازدواج نموده دو دختر و دو پسر دارند و از زندگی فامیلی خود راضی است.

# سهم ما از هنر

امتحان مرا به هنر تمثيل بیشتر علاقمند ساخت. بايدگفت که در دوره مکتب نيزدر اجرای پارچه های تمثیلی سهم می گرفتيم و از طرف فاميل و بخصوص برادرم ضيا الله ظريف که یک شاعر ونويسنده بود در اين عرصه تشويق بيش از حد گردیدم. پروين مشتعل تا کنون در بيش از شصت پارچه تلویزیونی و پانزده پارچه رادیویی که برای انترنیزوز بوده نقش داشته است و خوشترين خاطره اش ثبت پارچه ای را میدانند که سال قبل در ادیتوریم پوهنتون در آن نقش بازی نموده

است که در آن نقش یک مادر را که پسرش را در اثر جنگ از دست میدهد به عهده داشت.

در یک فلم کمیدی تلویزیونی بنام (یک بام و دو هوا) اثر نبی تنها نقش مادر را ایفا کرده ام که از نقشم در آن فلم راضی میباشم او به ادامه می افزاید تا کنون اولین شخصی که در این راه مرا تشویق و راهنمایی کرد هاشم آصفی



است که مدیون لطف ایشان هستم در جمله هنرمندان کار حمیده عبدالله، ضمیر کابلی، عبدالعزیز خاکسار و انیسه وهاب را میپذیرم.

به نظر پروین مشتعل هنرمند موفق هنر مندی است که در هر نقشی که از طرف کاگردان برایش سپرده می شود آنرا به وجهه احسن اجرا کند و خودرا در قالب آن نقش بگنجانند. ومقید به اجرای یک نقش کمیدی یا تراژیدی نباشد.

او ازدواج کرده دو طفل یک دختر و یک پسر دارد مشوق اصلی اش در هنر تمثيل شوهرش میباشد.

پروین مشتعل هنر پیشه تازه کار هنر تمثيل که در مدت کوتاه کار هنری توانست توجه تعداد زیادی از هنردوستان را به خود جلب کند.

اینکه چگونه به هنر تمثيل رو آورد خود او میگوید:

بعد از سقوط اداره طالبان واقف گردیدم که تلویزیون افغانستان در بخش تمثيل به هنرمندان زن ضرورت دارد. نظر به شوق و علاقه که از طفولیت به هنر تمثيل داشتم به دفتر ممثلین بخش دری مراجعه کردم بعد از اخذ امتحان عملاً به کارهنری در بخش تمثيل آغاز نمودم. موفقیتیم در

یک خرس در یک روز الی ۳۰ کیلوگرام گوشت را نوش جان می تواند.  
ماهیان یگانه حیواناتی اند که هیچ گاهی نمی خوابند.

## هنر پیشه ۹۰ سانتی

این مرد ۹۰ سانتی وقتی میخواید همسرش را ببوسد یک چهارپایه زیر پایش می گذارد

چندی پیش فرانس دراگو هنرپیشه قد کوتاه ایتالیایی، که چهار سال است به دنبال یک عشق پر شور و آتشین، با "هلن" دختری بلند بالا، خوش اندام و بسیار زیبا زندگی می کند، صاحب دختری شده است که اسم نوزاد را "مارابلا" گذاشته اند.

ماجرای عشق فرانس و "هلن" از سال ۱۹۶۸ آغاز شد. هیچکس ندانست "هلن" زیبا در وجود این مرد ۹۰ سانتی که هم هنرپیشه سینما است و هم در کاباره های میلان برنامه اجرا میکند، چه چیزی دید یا حس کرد که دل به او بست و حتی بخاطر دلدار ۹۰ سانتی اش، ترک خانه و خانواده کرد. آخر خانواده "هلن" با ازدواج او و مرد کوچک در سینمای ایتالیا



# جهان دنیای های جالب

## باور نکردنی

چافنج پرندۀ برازیلی از خود هیچ آهنگی ندارد و فقط آهنگ های دیگر پرندۀ گان را تمثیل می کند.  
عقاب طلایی یک خرگوش را از فاصله ۳،۲ کیلومتر به آسانی دیده می تواند.

مرغی بنام البتراس الی ۸۰ سال زنده گی می تواند.  
ماهی پفر جاپانی زهری ترین حیوان روی زمین است که زهر آن دوسه هزار مرتبه زهری تر از زهر مار کوبرا می باشد. تمام وجود این حیوان بشمول استخوان، گوشت و پوست آن دارای همان زهر می باشد.  
مگس خانگی از ۱۷- ۲۹ روز زندگی می کند.

یک انسان بعد از گزیده شدن توسط یک مورچه در ظرف ۱۵ دقیقه جان خود را باخت. مورچه مذکور لقب خطرناک ترین مورچه جهان را از آن خود کرد.

خفاشان یا شب پرک های چرمی دارای قوی ترین حس شنوایی یک حیوان اند. آنها فریکونسی هایی را که هشت مرتبه پایین تر از فریکونسی شنوایی انسان است به آسانی درک می توانند.

مار بحری زهری ترین مار جهان است که زهر آن ۱۰۰ مرتبه از تمام زهر های دیگر مار ها قوی تر است.  
شپش می تواند الی دو سال بدون غذا زنده بماند.  
سمور سرخ بلند ترین اندازه شپش را دارا می باشد. در بدن یک سمور سرخ ۱۳۰۰۰ شپش بوده میتواند.

تمساح زبان خود را از دهان خود بیرون کرده نمی تواند.  
مورچه وزن ۵۰ برابر وزن خود را برداشته می تواند و وزن ۳۰۰ مرتبه زیاد تر از وزن خود را کشانده می تواند.

خرس های قطبی همه دست چپ هستند.  
پروانه ها با پاهایشان مزه اشیا را درک می کنند.  
فیل یگانه حیوانی است که خیز زده نمی تواند (الحمد لله شکر).  
چشم شترمرغ از دماغ آنها بزرگتر است.  
دک بیل یگانه حیوانی است که هم پستان دارد و هم تخم می دهد.  
قوی ترین عضله بدن حیوانات زبان شان می باشد.

سباوون

# نویسنده و ناشر

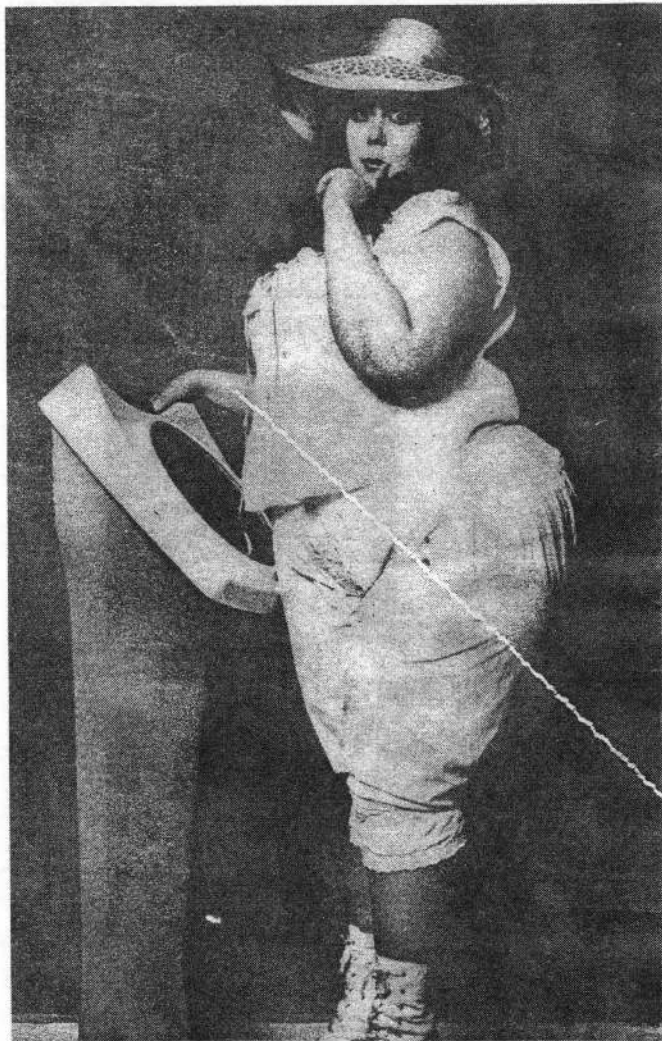
## او هر هفته لا اقل صد نامه عاشقانه دریافت می کند.

آید که چاق تر شود. فران دو سال پیش برای لاغر شدن به داکتر مراجعه کرد و رژیم های سختی گرفت متوجه شد که وزن اش کم نگردیدو از طرفی دچار ناراحتی های گوناگون هم شد، دست از رژیم کشید و تصمیم گرفت درست بر خلاف رژیم لاغری، خود را بیشتر چاق کند. اما این دوشیزه از چاقی خودبهره برداری هم کرد به این معنی که به پوهنتون هنر های دراماتیک لندن رفت، و هم اکنون ضمن تحصیل در این پوهنتون در تلویزیون هم ظاهر می شود و به ایفای نقش می پردازد.

جالب است بدانید، برای این دوشیزه ۱۱۰ کیلوگرمی که اندازه دور سینه اش ۱۱۰ سانتی متر، دور کمرش ۹۵ سانتی متر و سرینش ۱۶۰ سانتی متر است، در هر هفته حد اقل صد نامه می رسد که همه نویسندگان این نامه ها، از اوتقاضای ازدواج می کنند.

مخالف بودند، که هنوز هم هستند. لیکن "هلن" زیبا، که دل باختگان بسیار داشت و مردان زیبا و خوش قامتی دل به او بسته بودند، از میان همه، فقط "فرانس" قدکوتاه را برگزید. پشت به خانواده اش کرد و در کنار "فرانس" زندگی را شروع کرد.

ماجرای عشق این زوج، که ظاهراً کاملاً نقطه مقابل هم دارند، در تمام ایتالیا ورد زبان مردم است. می گویند: "فرانس" یک چهارپایه مخصوص دارد که درحالت ایستاده، آن را زیرپایش می گذارد، تا بتواند "هلن" بلندبالا و خوشگل را ببوسد!



در حالیکه میلیون ها زن و دختر در سراسر جهان، پیوسته از چاقی رنج میبرند و برای لاغر شدن رژیم های سخت می گیرند این دختر ۲۴ ساله (فران فولن وایدنر) نه تنها از چاقی خود ناراحت نیست، بلکه باخیال راحت هر چه دلش بخواهد می خورد و می نوشد و خوشش هم می

saaboon



# انگار پیکره بودا پر جا میسرود

بقیه شماره گذشته  
یک: سفر قندهار

آبی افغانستان فقط یک نفر آنهم مخملیاف فرود آمده است که درد و رنج افغانان را فریاد بزند.

آقای مخملیاف وقتی می بیند فیلم "سفر قندهار" که فاقد ارزش سینمایی است، به یمن تخریب مجسمه بودا و بعد به قیمت جهانی که در واقعه تروریستی یازدهم سپتمبر ۲۰۰۱ گرفته شد، تبدیل به فلمی می شود که به ادعای خودش، کمپنیهای عظیم امریکای به خاطر رقابتهای تجاری بجان هم می افتند و تا آنجا می روند که موضوع بازیگر تروریست فلما را برجسته میکنند، به درستی درمی یابند که دامنه این بحث نمی تواند به اینجا ختم شود، ممکن است کار به پیشینه کارگردانش برسد و از آنجا به سوابق سیاه رژیمش کشانده شود، خوب دچار وحشت می شود.

مخملیاف بارها و بارها اذعان کرده که پیش از او هیچ کس توجهی به افغانستان نکرده بود. من با نیم نگاهی به چند سایت انترنت دریافتیم که در دهه گذشته حدود بیست فیلم پیرامون افغانستان ساخته شده... [نگاهی به مخملیاف و نوشته اش، مرتضی نگاهی، ایران امروز، سوم بهمن ۱۳۸۰]

- "در سفر قندهار شخصیت طیب صاحب زاید است و ربطی به سیر داستان نفس ندارد... مخملیاف با دستاویز قرار دادن این شخصیت توانسته چندشات جالب معاینه طالبانی، اسلامی (معاینه از پشت پرده و توسط آیین) را در فلم بگنجانند. این نوع معاینه گویا در ایران اسلامی هم قرار بود (یا است) انجام بگیرد و چند نفر نماینده زن این طرح را به تصویر رسانند" [نگاهی به مخملیاف...، ایران امروز، سوم بهمن ۱۳۸۰]

یاد داشت: نام طراحان: مریم بهروزی، مرضیه دباغ، نفیسه فیاض و وحید دستجردی، همه اعضای تشکیلات وابسته به روحانیت مبارز، تاریخ طرح: تابستان ۱۳۷۷، مجلس پنجم

خواننده گان گرامی ما که مطالب سینمایی را تعقیب میکنند، به یاد دارند که من در دو نوشتار متوالی (راه کن از قندهار میگذرد و مدرسه فلینی قندهار) در هفته نامه نیمروز درباره محتوای فلم فوق و زد و بند جشنواره کن با مخملیاف و اشک تمساح مخملیاف برای مردم زجر کشیده افغانستان حرف هایم را زده ام.

با ساختن فلمهایی نظیر "سفر قندهار" که در اصل می خواهند نقطه توجه را به کشورهای همسایه منتقل کنند.

- برای مخملیاف تمام دنیا در فیلم "سفر قندهار" خلاصه میشود... در آن مقاله (بودا از شرم فروریخت) منیت مخملیاف چنان غلیظ است که خواننده را می آزارد. انگار از آسمان

معرض رفتار های حسابگرانه وی شده اند. شماره ۲۹۷ (سال ۱۳۸۰) این نشریه در باره دلسوزی های او برای مردم افغان و تشکیل گروهی به عنوان NGO برای مدرسه سازی و آموزش به بچه های افغان مینویسد:

اما مخملیاف ایرانی است... و میدانند که هنوز کجاست، بیاض، خور، بیابانک، جندق، طولاش... در بسیاری از این مناطق بچه ها شرایطی بهتر از بچه های افغان ندارند. بچه ها پای برهنه و با لباسهای ژنده، زیر کبر های پاره پاره روی شن های تفتیده، پا های تاول زده و ترک خورده شان را توی هم جمع میکنند... در مناطق کوهستانی بچه ها در حسرت کتاب و معلم میسوزند... چرا دور برویم؟ میشود به آمار رسمی رجوع کرد و از رقم حیرت آور ترک تحصیل بر اثر فقر مالی در همین تهران بزرگ مطلع شد.

- آقای مخملیاف بسیار نگران مساله آموزش هستند و از بیسوادی افغانها رنج میکشند و به همین خاطر گروه NGO را ایجاد کرده اند و یک پای شان افغانستان است و پای دیگر شان غرب فاسد! ایشان اگر فرصت بیابند و سری هم به ایران زیر سلطه همگوران شان بزنند، در خواهند یافت امر آموزش درین سرزمین به چه شکل اسفباری گرفتار است. ده میلیون نفر بر اساس آمار های خودشان بیسواد مطلق هستند. بزر بچه های دوازده سیزده ساله به جای اینکه در کلاس درس باشند، در پارکهای تهران تن فروشی می کنند، و دختران در همین سن و سال از طریق روسای کمیته های انقلاب به شیوخ عرب فروخته میشوند، معلمین از درد

## دو: آموزش کودکان

- ماهنامه "فلم" که با مخملیاف و خانواده اش ارتباط حسنه ای داشته و تا کنون به نوعی مدافع او بوده، چنان از رفتار کنونی اش جا خورده که نویسنده گان نشریه مذکور نیز

مخملباف! شما را متهم میکنم، رضا توکل، نشریه ایران و جهان، دوم بهمن ۱۳۸۰

– آنچه از قلم مخملباف میتراود، باور کردنی نیست. (معمای مخملباف یا معمای خشونت؟، رضا چرندابی، نشریه ایران امروز، چهاردهم بهمن ۱۳۸۰)

### قاتل و قربانی

اگر به همه نادرستیها در نوشته های مخملباف بپردازم، سخن به درازا خواهد کشید، از همین رو جایی نه جایی باید ایستاد، سطرهایی که نوشته دوست گرانمایه ایرانی را پایان داده، یاد داشتهای مرا نیز پایان میدهد:

مخملباف درون و بیرون را با شمشیر حسادت و سیاست از راه خود دور می کند تا به مطلوب خود دست یابد، اما غافل از آنکه به تناقضی گرفتار آمده که شاید به نفی مطلوب اوبیانجامد. کسی که با اتهام به دیگران مترصد برائت خویش گردد، دچار قضاوت و پیش فرضهای می باشد که نشانگر باطن و درون اوست. کسی به نیت صلح، آتش جنگ برپا نمی کند و کسی در تحصیل آرامش بر موج سوار نمیشود، افا مخملباف امروز چنین است. شاید بتوان گفت که در این روزها او قربانی اندیشه های خودگشته و این بار خود قاتل خود است. مقتولی که به خونخواهی باید بر نفس خود غلبه کند، بی آنکه اسیر حسادت و سیاست گردد. (مخملباف مقتول است؟، نوشته حسین ستاره، سایت گویا، آرشیف بیست و سوم بهمن ۱۳۸۰)

### ریجاینا (کانادا) چهارم نوامبر ۲۰۰۲

#### اشاره ها

نقل قولهای مخملباف در مقاله بودا از شرم فروریخت با نگرهداشت شیوه نوشتاری از برگهای ۸۰ تا ۹۸ نشریه روزگارتو شماره ۲۲۶، فروردین ۱۳۸۰ و نوشته های دیگرش از سایت مخملباف برگرفته شده اند.

اگر پیکره بودا برجا میبود... در شماره ۱۳۸ زرنگار (کانادا)، یازدهم نوامبر ۲۰۰۲ آمده است.

زندانیان زندان عادل آباد را زیر عنوان "تواب" و به زور سر نیزه حکومت به بازی واداشته بودند. اینان در همان هنگام علیه مخملباف به سازمان ملل شکایت بردند، بی آنکه فریاد در گلو مانده شان را پاسخی باشد. اینان شاکیان خصوصی او هستند. (نصیبی، همان نوشته)

– مخملباف با طرح سوالهای پیچیده فلسفی و اجتماعی و مقایسه های کاملاً ناجا و تا حدی کودکانه (شاید ندانسته) نسبی گرایی شدید و خو بدبینی را در میان خوانندگان تشدید می کند. (از ژان والژان تا حسن تنهایی، نوشته علی محمد طباطبایی، ایران امروز، هشتم بهمن ۱۳۸۰)

– مخملباف با عاریت گرفتن منطق استدلالی و کلام حکومتی، نا خواسته خود را از یک روشنفکر انسانمدار به صاحب منصب سیاستمدار تنزل داده است. (چه گوارا و جایزه بگیر های غرب و حشی، نوشته کیومرث. پ، ایران امروز، شانزدهم بهمن ۱۳۸۰)

– در پاسخ این سخن مخملباف: "من روزنامه های ایران را خوشبختانه نمی شناسم که بتوانم مثال مشابهی بزنم." صد افسوس که یک مدعی هنر و هنرمندی، روزنامه های کشور خود را نمی شناسد. آنهم مدعی که ادعای ساختن فیلم های اجتماعی و مردمی دارد! آقای فیلم ساز، اگر روزنامه های کشور خود را می شناختید، داستان قتل های زنجیره ای را شنیده بودید. داستان عالیجناب سرخ پوش و عالیجنابان خاکستری را می دانستید. داستان زنان و دختران ایرانی را که از شدت فقر به خود فروشی میپردازند، داستان اعتیادها و سقط جنین ها، داستان دختران فراری از خانه، داستان حجاب و کتک و شلاق و شکنجه، داستان رنج و تبعیض مبارزه آزاد زنان ایرانی را شنیده بودید که وضع شان در حکومت طالبان تهران یا اربابان شما، به مراتب از وضع زنان افغانستان بد تر است. اگر روزنامه های کشورتان را می خواندید، واگر شما هم ذره ای میهن دوستی، آزادی خواهی و... داشتید، مظلومیت زنان ایرانی را به تصویر می کشیدید، نه زندگی زنان افغانستان را. (آقای

گرسنگی و فقر در عذابند و می روند تا فریاد بر حق شان پایه های لرزان حکومت مخملباف را سست تر کنند، اما ایشان همچنان برای گرسنگی مردم افغانستان اشک تمساح می ریزند و مازاد اشک را هم نثار وضعیت آموزشی در افغانستان مینمایند. (بصیر نصیبی، همان نوشته)

– میدانیم که رژیم میخواهد جنایت هایش را در سال های نخستین حکومت و در سالهایی که زیر عنوان انقلاب فرهنگی و به هنگام تعطیل دانشگاه ها، آن زمان آقای مخملباف که شیفته آموزش و علم و فرهنگ شده اند و برای آموزش افغانها موسسه تشکیل داده اند، کجا بودند؟- و سرکوب وحشیانه دانشجویان و اخراج استادان از دانشگاه ها و ... به خاطر تند روی نیرو های مقاوم بنمایاند و کارگردان خودی هم در انجام این خواست با وی همگام هستند. محسن مخملباف در همان سال ها فیلم بایکوت را می سازد و تم اصلی این فیلم هیتلر همین ادعا را مطرح می کند. (ب نصیبی، همان نوشته)

### سه: و چند نکته دیگر...

– به استناد مقاله ای که آقای حشمت رئیسی در نشریه نیمروز نوشته، به هنگام اسارتش در زندانهای جمهوری اسلامی، افتخار باز جویی وی به محسن مخملباف سینماگر پیشرو، محبوب و انسانگرای امروز محول شده بود. سال ها از خواندن آن مطلب گذشته و به یادمانده که باز جویی او همراه با شکنجه نیز بوده است آیا این کار مقدس (!) را به عهده دیگری گذاشته اند.

اگر آقای مخملباف این ادعا را رد کند، سند دیگری برای شان مطرح میکنیم: کتاب زندان تالیف ناصر مهاجر، جلد دوم. درین کتاب فاش می شود که چگونه جناب کارگردان در واواک رژیم کلاسی برای آموزش و ارشاد (تواب سازی) زندانیان تشکیل داده بودند.

اگر این سند هم مورد قبول شان نیست، دیگر نمی توانند منکر ساخت فیلم ضد انسانی بایکوت شوند. در پایان این فیلم،



آقای عبدالواسع فیروزی رییس باستان شناسی افغانستان

محسن نظری

# تاریخچه باستان شناسی در افغانستان

شمسی انستیتوت باستان شناسی در افغانستان تاسیس میشود فعالیت های باستان شناسی در افغانستان بیشتر میگردد که قبل از ان نیز فعالیت هایی از طرف تیم های خارجی در این بخش جریان داشت.

برای بار اول در سال های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ قرار دادی با یک تیم از فرانسوی ها عقد گردید و آنها فعالیت های موثر در باستان شناسی افغانستان انجام دادند که بعد از جنگ جهانی دوم کشور های دیگری چون امریکا، آلمان، ایتالیا، انگلستان، یونان، هندوستان، جاپان و شوروی سابق به باستان شناسی افغانستان علاقه میگیرند و در این مورد تحقیقات میکنند و اینها در آنزمان قرار داد هایی را با دولت وقت افغانستان عقد میکنند و به کاوش ها در این مورد ادامه میدهند به همین ترتیب انستیتوت باستانشناسی نیز با متخصصین افغانی تا سالهای ۱۳۵۷ در ساحات مختلف چون هده، خم زرگر و تپه مرنجان حفريات میکنند آثار و کشفیات آنزمان موزیم ملی افغانستان را به مثابه موزیم بزرگ در منطقه مطرح میسازد.

آقای فیروزی به ادامه سخنانش افزود که با تاسف بعد از کودتای هفت ثور کشور های علاقمند بنابر ملحوظات سیاسی علایق خود را با دولت قطع کردند و پروتوکول های عقد شده به بن بست مواجه گردید صرف شوروی سابق که رژیم حاکم دست نشانده آن بود فعالیت های محدودی در عرصه باستان شناسی داشت و انستیتوت باستان شناسی تا حدودی امکان فعالیت میکرد و کاوش ها اکثراً منحصر به حوزه کابل گردید تا اینکه در سال

افغانستان با تاریخ پنجهزار ساله در ردیف غنی ترین کشور های دنیا در بخش آثار باستانی و عبادات تاریخی بوده که آثار و ابزار تمدن های مختلف در آن مدفون میباشد.

هر چند این کشور بخاطر داشتن موقعیت استراتژیک جغرافیایی به مراتب مورد تاخت و تاز امپراطوری های بزرگ قرار گرفته و تعدادی از آثار و داشته های تاریخی آن یا از بین رفته است و یا بغارت برده شده است؛ ولی مردمان این سرزمین با متانت و پایداری در برابر هر متجاوز ایستادند و تاریخ و افتخار دیگری خلق نمودند.

با آنهم در طول تاریخ این کشور از مداخله بیگانگان هیچگاه در امان نبوده و دشمنان همواره خواسته اند به شکلی از اشکال در بین مردم تفرقه ایجاد نموده و از آن به نفع خود سود جویی نمایند. فجیح ترین نوع این مداخلات بین سالهای ۱۳۵۷ الی ۱۳۸۰ بوده که در این دوره فعالیت های باستان شناسی متوقف گردیده و تعدادی از ساحات باستانی تخریب میگردد تا اینکه بعد از سال ۷۱ با سقوط رژیم داکتر نجیب الله حکومت مرکزی تضعیف گردیده وزمیننه تخریب، قاچاق و حفريات غیر قانونی ساحات باستانی از طرف اشخاص با نفوذ محلی و تعدادی از خارجیان مساعد میگردد.

معاون سر محقق عبدالواسع فیروزی رییس باستان شناسی افغانستان میگوید: قبل از کودتای ۷ ثور باستانشناسی در افغانستان وضعیت خوب داشت بدین معنی که در حال توسعه بود زمانیکه در سال ۱۳۴۶ هجری

یک دوره اضمحلال بود چرا که همه فعالیت های فرهنگی متضرر میگردد.

او میگوید که تخریب بت بامیان دستوری بود که از پاکستان برای طالبان صادر گردید زیرا در اولین روز ها زمانیکه ملا واحد یکی از قوماندانان طالب غوربند را در تصرف خود میاورد و اعلام میدارد که با رسیدن به بامیان بت ها را تخریب خواهیم کرد امیر خان متقی به عنوان وزیر اطلاعات طالبان در کنفرانس مطبوعاتی به خبرنگاران خارجی و داخلی به سطح بین المللی اظهار میدارد که این نظر مشخص ملا واحد است ما نمی گذاریم فردی آثار باستانی و تاریخی کشور را تخریب کند.

به تعقیب آن ملا عمر رهبر طالبان فرمانی متحد المال صادر میکند و به والیان هدایت میدهد که از آثار باستانی حفاظت کنند بنا آنها کسانی نبودند که بت بامیان را تخریب میکردند فقط خود ارادیت نداشتند و پاکستان آنها را وادار به تخریب بت بامیان کرد. و اسنادی نیز در این مورد وجود دارد.

باید گفت که مادیات جبران پذیر است اما داشته ها و آثار باستانی معرفی کننده ارزش های فرهنگی و تاریخی یک دوره بخصوص است و دستان ظریف هنرمند آن زمان آن را ایجاد کرده بنا جبران ناپذیر میباشد و اگر آن دوباره احیا شود قدامت خود را از دست میدهد.

به هر حال اکنون رئیس باستان شناسی افغانستان امیدوار است و میگوید بعد از رویکار آمدن اداره موقت پروتوکول های قبلی دوباره احیا گردید و پروتوکول های در رابطه به باستان شناسی افغانستان با انستیتوت باستان شناسی آلمان، جاپان ایتالیا و فرانسه عقد گردیده است و همین اکنون در بعضی ساحات فعالیت های باستان شناسی آغاز گردیده است. قسمی که انستیتوت باستان شناسی برلین یک دوره کوتاه در باغ بابر و انستیتوت باستان شناسی ایتالیا در منار جام حفريات انجام داده اند و جاپانی ها از طریق یونسکو مغاره های بامیان را ترمیم میکنند.

آقای فیروزی ثبت و راجستر بامیان را در دست میراث های فرهنگی جهان از بزرگترین دست آورد کاری اش طی این مدت دانست و در نظر دارد تا منار جام ولایت غور را نیز شامل این دست سازد.

آقای فیروزی در پاسخ به این پرسش که به اساس پروتوکول یونسکو و عده استرداد آثار باستانی غارت شده از افغانستان را داده بود آیا در این مورد کار صورت گرفته است چنین گفت:

در چندین کنفرانس بین المللی از جانب ما این تقاضا صورت گرفته است که کشور های عضو یونسکو در این مورد ما را کمک کنند و یونسکو معضله را پیش نمود که قانون آثار فرهنگی و باستانی افغانستان در مطابقت با قانون بین المللی حفظ آثار فرهنگی جهان مغایرت و تفاوت هایی دارد و ایجاد میکند هماهنگ ساخته شود که این پروسه همین اکنون جریان دارد و قانون جدید حفظ آثار فرهنگی افغانستان نهایی شده و به ریاست تقشیش وزارت عدلیه سپرده شده است که بعد از نهایی شدن در شورای وزیران نافذ خواهد شد.

گفتنی است که افغانستان تاریخ درخشان نه پنج هزار ساله دارد بلکه تاریخ کهن افغانستان آثاری از ۱۲۰ هزار سال به اثر کاوش های باستانی بیرون آمده است که نمایانگر عصر کهن سنگی قدیم میانه و دوره اخیر در این کشور است.

۱۳۵۹ حکومت مرکزی ضعیف گردید و زمینه برای دستبرد ها و تخریب ساحات باستانی فراهم گردید و بعضی از ساحات باستانی چون تپه شتر هده در جلال آباد به آتش کشیده شد، غور، بادغیس، وادی هلمند و سیستان و لشکرگاه نیز مورد تهاجم بلوچ های وقت قرار گرفت.

گفتنی است که در دوران حاکمیت دست نشانده روسها در افغانستان آثار باستانی قسماً تخریب و یا جلو فعالیت های باستان شناسی در آن زمان گرفته شد یا محدودیت های امنیتی در این عرصه بوجود آمد؛ اما بدترین حالت در ساحات باستانی آثار و ابدات تاریخی افغانستان درست بعد از سال ۱۳۷۱ بوجود میآید.

در این زمان آنچنان برخورد بی رحمانه و ضد فرهنگی در شهر کابل و ولایات با آثار باستانی صورت میگیرد که اکثر داشته ها و افتخارات این کشور از بین برده میشود.

رئیس باستانشناسی افغانستان در این مورد میگوید: با سقوط رژیم داکتر نجیب و رویکار آمدن حکومت مجاهدین ضربه فراموش نا شدنی و جبران نا پذیری به داشته ها و آثار باستانی ما وارد میگردد اولین تعرض استفاده جویان تخریب دیوهای آثار باستانی و عمارت موزیم ملی در دارالامان بود که ۷۰ فیصد آثار آن به غارت برده میشود و ساحات باستانی که قبلاً در ولایات از آن حفاظت صورت میگرفت چون حکومت مرکزی قوی نبود بنا همه مورد تهاجم قرار گرفت و حفريات غیر قانونی در آنجا آغاز گردید باید گفت که سهم خارجیان در این دسیسه و چور و چپاول بیشتر بوده است خصوصاً همسایه شرقی ما دولت پاکستان که همواره تلاش کرده تا داشته ها و آثار باستانی ما را از بین ببرند.

او میگوید که گروه ها به شکل منظم از پاکستان به این منظور داخل افغانستان میگردید و توسط گروه پاکستانی ها حفريات غیر قانونی در تفاهم با قوماندان محل صورت میگرفت مثلاً آثار میرز که در ولایت پکتیا که آثار دوره یونان باختری، هخامنشی و کوشانی ها به تن تن زیورات و اشیای مرصع در آنجا موجود بود همه به غارت برده میشود. و خلاصه هیچ منطقه و ساحه باستانی در تمام افغانستان در امان نماند حتی در حوزه کابل چون تپه منرجان، ده سبز ولوای پغمان تا کنون نیز در این ساحات ساختمان های خودسر اعمار گردیده است.

به هر صورت حکومت مجاهدین بنابر دلایل مختلف داخلی و عوامل متعدد خارجی سقوط میکند و حالا کابل به اصطلاح به امارت تبدیل میگردد. جهل و تاریکی بیشتر از پیش همه جا را فرا میگیرد یعنی اینکه حکومت و دولت افغانستان به طالبان تعلق میگیرد. پس ببینیم که طالبان از نگاه امنیت مشکلی نداشتند و به زودترین فرصت نفوذ و قدرت خویش را به ولایات و تمام افغانستان گسترش دادند با این شرایط آنان به داشته های تاریخی و آثار باستانی ما چه میکنند.

آقای عبدالواسع فیروزی رئیس باستان شناسی افغانستان در این مورد میگوید: طالبان بیش از هر زمان دیگر به آثار تاریخی ما ضربه وارد میکنند بدبخانه مجسمه بودا یا یکی از عجایب هشت گانه دنیا توسط طالبان تخریب میگردد علاوه به ارزش تاریخی آن سالانه حدود ۳۰ میلیون دالر از طریق توریزم عاید دولت میگردد به همین ترتیب آثار و مجسمه های موزیم نیز به بهانه ها و عنوان های مختلف در آنجا کشیده میشد و این

# سباوون ک ودگ ان

با استفاده از قصه های مثنوی

نوشته و تنظیم از بهشته

## مار و دهقان

یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچ کس نبود.

در یکی از روز های سرد زمستان دهقانی از خانه اش بیرون رفت.

او رفت تا از مزرعه اش خبر بگیرد دهقان قلب مهربانی داشت او همیشه بیچارگان را کمک می نمود دهقان آرام آرام از میان برفها رفت تا به مزرعه اش رسید. ناگهان در میان برف چوب خشکیده ای دید پیش رفت تا چوب خشکیده را بردارد ولی آن چوب نبود یک مار بود ماری که سرما او را از حال برده بود و خشک و کرخت ساخته بود.

دهقان مهربان مار را برداشت و با شتاب به سوی خانه اش روان شد.

آنوقت مار را کنار آتش گذاشت

و تکه نرمی هم روی او انداخت.

دهقان خوشحال بود که توانسته مار را از مرگ نجات دهد مدتی گذشت ناگهان تکه تکانی خورد دهقان که گوشه ای نشسته بود برخاست تکه را

از روی مار کنار زد مار سر و دم خود را تکان داد و جابه جا شد دهقان ظرفی پر از شیر گرم پیش روی مار گذاشت مار سر را درون کاسه برد و از شیر گرم قدری خورد دهقان دلسوز از شادی فریاد بلندی کشید مار دوباره جان گرفته بود او به حرکت در آمد ناگهان مار از جا خیزی زد دهقان نگران شد و از جای خود پرید مار به سوی او آمد دهقان خیلی ترسید مار با حالت نیش زدن بر دهقان نزدیک میشد دهقان آنچه را می دید باور نمی کرد مار

دلسوزی دهقان را فراموش کرده بود او میخواست دهقان را نیش بزند دهقان دروازه را باز کرد تا مار بیرون برود ولی مار به سوی دروازه نرفت و به سوی او آمد دهقان مهربان در گوشه ای نشست و دست پایش را جمع کرد، خواست مار ببیند که با او دشمنی ندارد مار همچنان به سوی دهقان میآمد زبان بزرگش را تکان میداد و آماده نیش زدن بود. دیگر راهی برای دهقان مهربان نمانده بود اگر کمی دیرتر میجنبید مار او را از پای در می آورد، به ناچار از جای جست و تبری را که به دیوار آویزان بود برداشت و پی در پی سه ضربه به سر مار فرود آورد. و مار زود جان داد دهقان مهربان با چشمهای گریان مار مرده را برداشت و از خانه بیرون انداخت. مار چوب نا مهربانی و نا سپاسی خود را خورده بود.

# زنان افغان مثال شجاعه و مثال همتند

به اکثر حقوقش برسد و در واقع خودش با شهامت و شجاعتی که دارد بتواند حق خویش را بدست آورد نه اینکه منتظر بماند حقش را برایش بدهند.

مجله سباوون افتخار این را دارد که باز هم بعد از چندین سال توقف دست به نشر و چاپ مطالب که اکثراً نویسندگان زن را نشان تشکیل میدهد، زده است. باز هم به سلسله نشر مصاحبه هایی که با زنان روشنفکر افغانستان باستان داشتیم اینکه باز هم یک تن از زنان روشن ضمیر را جهت مصاحبه انتخاب نموده ایم ایشان بر علاوه اینکه یک تن از نطقان خوب و ورزیده رادیوتلوویزیون هستند، در لیسه عالی زرغونه بصفت معلم و آمر دیپارتمنت پستو ایفای وظیفه مینمایند. از لابلای حرف های این زن قهرمان به موفقیت های زنان افغان از تمام



عرصه های زنده گی پی میبریم. و دورنمایی از زنده گی اجتماعی زنان افغان را به نظاره میکشیم.

وقتی برای اجرای مصاحبه نزدیک استاد قرار گرفتیم، با تبسم شیرینی که همیشه روی لبانش نقش می بندد. بسویم نگرست و با حوصله مندی تمام به سوالات مطروحه ام جواب داد.

سوال: استاد محترم خانم رابعه لامع اگر خود را برای خواننده گان عزیز مجله سباوون معرفی نمایید خوش میشویم.

جواب: نخست از همه روز جهانی زن را به همه زنان افغانستان تبریک عرض نموده، موفقیت های شان را در بدست آوردن حقوق حقه شان که در وثیقه ملی کشور عزیز ما افغانستان تسجیل گردیده از خداوند متعال خواهانم.

قسمیکه شما ذکر نمودید اسم من رابعه لامع معلمه و آمر دیپارتمنت پستو دوره ثانوی لیسه زرغونه همچنان با رادیوتلوویزیون افغانستان در بخش گوینده گی نیز همکاری دارم.

سوال: زن در مقابل خانواده، وطن و اجتماع خویش چه وظایف را باید انجام بدهد؟

جواب: زن در مقابل خانواده انجام امور منزل و ایجاد فضای صمیمیت بین اعضای خانواده را بعهده دارد. بخاطر ادای دین میهنی اولاد خویش را وطن دوست و در مقابل ان با مسوولیت تربیه نماید. تا در اجتماع همگام با

جهان بازاری است و بهترین متاع آن زن خوبست

زن ای مولود هستی ساز  
شکوه قامت پرواز  
چراغ صبح را آغاز  
دوچشم آبه آرزوم  
غرورت دورباد از شرم  
ستایشگاه من نامت  
هوایم تازه در بامت  
مرا سرواژه شعری  
عروس صدق را چهری  
نه بتوانم بدین آسان  
بگیرم نام تان آسان

ای کاش بقول مولوی زبان به پهنای فلک داشتیم تا می توانستم از این موصوف و ممدوح یگان سخن گویم. تا باشد که در قالب الفاظ آنچه را که سزاوار اوست بیان نمایم ولی هیهات! آنچنان واژه که بتواند تمام صفات بی آرایش این موجود قهرمان را ضم نماید، در هیچ لغتنامه وجود ندارد.

آری! سخن از زن به میان می آوریم، او که نیم اصلی پیکر یک جامعه را تشکیل میدهد. خوشوقتیم از اینکه در این ترهه از تاریخ زن توانسته است

برادران خویش در آبادی وطن سهیم باشند.

سوال: شما با وجود اینکه وظیفه فوق العاده سنگین معلمی را بدوش دارید، و در ضمن نطق رادیوتلوویزیون هستید، آیا میتوانید به امور منزلتان نیز رسیده گی نمایید؟

جواب: بلی! باوجود اینکه داشتن چند وظیفه و اجرای امور منزل کار دشوار است ولی نظر به علاقه یی که بوظایف خویش دارم، توانسته ام با ترتیب پروگرام منظم امور منزل خویش را نیز پیش ببرم.

سوال: در مورد زنانی که تحصیلات خویش را به اتمام رسانیده و اجرای وظیفه نمی کنند و مصروف امور منزل اند، چه گفتنی دارید؟

جواب: خواهش من به صفت یک زن افغان از این خواهران ما اینست که با مصلحت با شوهران شان میتوانند با استفاده از اندوخته های علمی خود مصدر خدمت به جامعه ما، که بیشتر تشنه اعمار مجدد است، شوند و در صورت مشکلات خانواده گی میتوانند فرزندان خویش را که آینده سازان فردای کشور هستند، با داشته های علمی خویش آراسته ساخته و در تربیه سالم آنها بکوشند.

سوال: شما منحیث یک زن روشنفکر، رسالت یک زن افغان را در این برهه اساس تاریخ چگونه ارزیابی می کنید؟

جواب: به نظر من زنان در این مرحله توین وطن ما با مسوولیت ترند. زیرا

آنها می توانند آزادانه کار کنند و در جامعه حقوق مساوی با مردان داشته باشند. زنان بادر نظر داشت شرایط کنونی در آگاهی و تنویر اذهان آنعده خواهران ما که از نعمت سواد محروم اند و در خانه بسر میبرند کوشیده و سهولت های لازم را در راه بدست آوردن حقوق حقه آنها فراهم سازند.

سوال: آیا کدام خاطره خوش از تجلیل هشتم مارچ روز جهانی زن دارید و یا اگر کدام خاطره تلخی که سبب شده باشد احساسات شما را منحیث یک زن افغان لطمه زده باشد، برای ما تعریف کنید.

جواب: تلخ ترین خاطره دارم از دوران اسارت زنان که از همه حقوق محروم بودیم زمانیکه مخفیانه وخاموشانه تلوویزیون تماشا مینمودیم و طریق رادیو ها و تلوویزیون های خارجی تجلیل از هشتم مارچ را می شنیدیم و می دیدیم و محرومیت خود را در جامعه خود حس می کردیم، خود را نهایت حقیر می شمردیم. خوشبختانه حال زمانی رسیده که زنان افغان نیز مانند سایر زنان جهان با مراسم با شکوه مورد تحسین و ستایش قرار می گیرند.

سوال: کار را در ساحه مکتب وساحه رادیوتلوویزیون چگونه یافتید؟

جواب: کار در هر ساحه ای که باشد مسوولیت دارد در مکتب ارتباط ما بیشتر با شاگردان است و وظیفه تعلیم و تربیه اولاد کشور را بدوش داریم تا آنها را با روحیه وطندوستی وعشق به وطن و مردم تربیه نماییم. اما در رادیوتلوویزیون ارتباط ما با اطلاعات از وقایع و رخداد های داخل و خارج کشور میباشد که از همدیگر کاملاً متفاوت است.

سوال: شما ازدواج نموده اید؟ ثمره ازدواج شما چند اولاد بوده ومصروف چه هستند؟

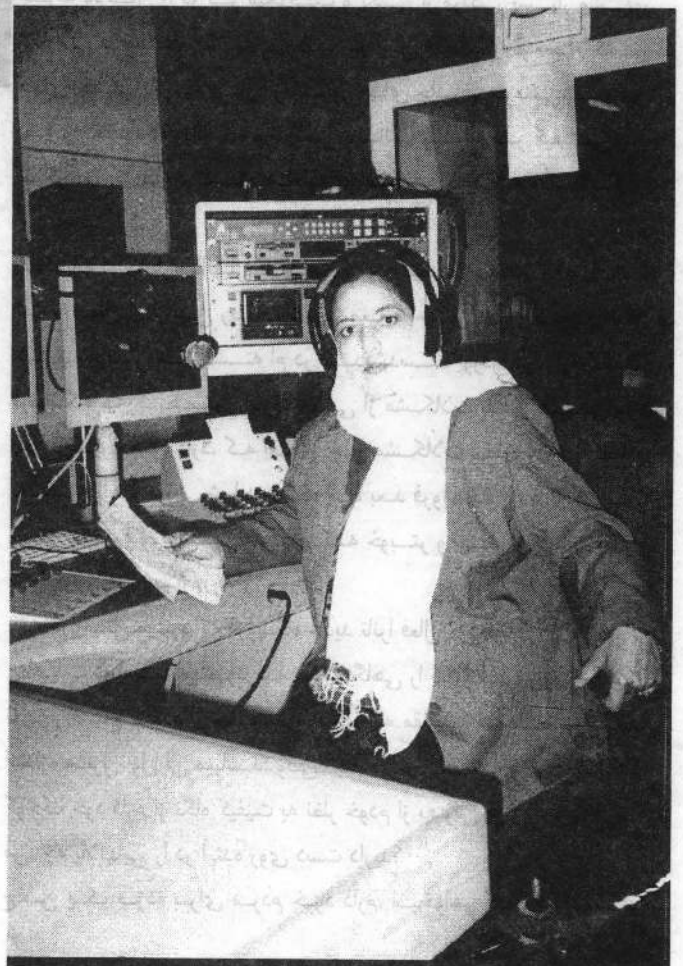
جواب: بلی ازدواج کرده ام و صاحب شش اولاد هستم. پسر بزرگم محصل سال ششم طب معالجوی انستیتوت طب کابل است، پسر دومم محصل سال دوم دانشکده ساختمانی انستیتوت پولی تخنیک می باشد وسه دخترانم مصروف دروس مکتب هستند. وطفل ششم من بچه چهارساله است. در قسمت دروس و تربیه آنها من و پدرشان که او هم معلم است، کوشیده ام و می کوشیم.

سوال: منحیث سوال آخر، پیام شما برای دیگر زنان و مادران چه است؟

جواب: پیام من برای زنان و مادران افغان اینست قسمی که تاریخ گواهی میدهد که زنان افغان مثال شجاعت و متانت هستند وحتی تفنگ بدست با برادران خود یکجا از سرحدات کشور خویش دفاع مینمودند، اکنون با تمام امکانات خوب میتوانند با مشعل علم و دموکراسی، مسیر زنده گی بهتری در پیش گیرند تا شود برای جهانیان به ثبوت برسانیم که زنان افغان توانمندی کارهای بزرگی در جامعه راداشته و واقعاً افغان هستند.

خوب محترمه رابعه لامع" از اینکه وقت گرانبهای تانرا صرف مصاحبه با ما نمودید، جهان سپاس، موفقیت شما را در تمام عرصه های زنده گی از خداوند متعال خواهانیم.

از شما نیز تشکر



# در زمان طالبان فروشگاه

مصاحبه از لهیب

مردم گردم.

س: وقتی دوباره به وطن برگشتید چرا به تعمیر سابقه فروشگاه تان جایگزین نکردیدید؟

ج: من در سال ۱۳۴۹ خورشیدی شروع به اعمار فروشگاه بزرگ افغان یا فروشگاه قاری محمد امان نوایی کردم که بعد از تکمیل تعمیر ان در سال ۱۳۵۱ رسماً توسط مارشال شاه ولی خان افتتاح گردید. و تقریباً از آنزمان تا بحال ۳۲ سال میگذرد. در این فروشگاه هفت طبقه یی ۲۱۰ نفر کارگر مشغول کار بودند و در حدود ۱۵۸۸ غرفه ودکان را در بر میگرفت و یکی از مراکز بسیار مشهور تجارتی در منطقه بشمار میرفت. در این فروشگاه از تمام کشور های جهان بگونه مثال از کشور های جاپان، جرمنی، شوروی سابق، امریکا، فرانسه و دیگر ممالک اموال پر کیفیتی وارد میگردد. تقریباً در سطح منطقه فروشگاهای بود که میشد بالای آن حساب کرد.



قاری محمد امان نوایی چهره شناخته شده کشور ما ضمن اینکه قاری مستعدی میباشند. در بخش تجارت هم دست بلندی دارند. خواستیم از فعالیت های تجارتی او چیزی بدانیم. به همین منظور مصاحبه یی با ایشان ترتیب داده ایم که در ذیل میخوانید:  
از وی در مورد وضعیت تجارت در افغانستان پرسیدم در پاسخ گفت:

بعد از استقرار دولت موقت و انتقالی به رهبری حامدکرزی وضعیت تجارت در افغانستان دو باره رونق یافته چنانچه دولت انتقالی اسلامی افغانستان در عرصه تجارت تسهیلات فراوانی را برای تجار ملی کشور ما مهیا کرده است. فعلاً تجارت افغانستان نه تنها در منطقه بلکه میتوان آنرا در سطح اروپا و امریکا از جمله نورمال ترین و خوبترین روابط تجارتی بر شمرد. تجار ملی از حیثیت خاصی از نگاه تجارت در دنیا پر خوردار هستند. شمامیدانید بعد از اینکه من به وطن باز گشتم و مشاهده کردم مغازه ها، شرکت های تجارتی، دکانها به پیمانیه وسیعی در شهر کابل شروع به فعالیت کرده اند. که این خود مزده دهنده یک وضعیت تجارتی بهتر در کشور میباشد تاکنون چنین روابطی را در تجارت افغانستان بیاد ندارم و از برگشت دوباره ام راضی هستم تا مصدر خدمت بیشتر به

بدبختانه در زمان طالبان در کابل نبودم مغازه ام به تاراج رفت و تمام اموال ام از بین رفتند تعمیر مغازه ام نیز اشغال گردید. و حالا که به وطن باز گشته ام در صدد بدست آوردن دوباره تعمیر فروشگاه بزرگ هستم. زیرا بعضی از مشکلات هنوز هم در مورد این تعمیر وجود دارد. که بعد از حل مشکلات انشاء الله آنرا دوباره بدست خواهیم آورد. و شاید دوسه ماه بعد فروشگاه بزرگ افغان بمن تعلق بگیرد و کوشش میکنم که خوبتر و بهتر از سابق این فروشگاه را فعال بسازم.

س: چی مدتی میشود که فروشگاه جدید تانرا فعال کرده اید؟

ج: مدت دو هفته میشود که فروشگاهای را بنام قاری محمدامان نوایی افتتاح کرده ام و این فروشگاه به مقایسه فروشگاه بزرگ به اندازه منزل اول آن میباشد؛ ولی اجناسی را که من در این فروشگاه کوچک خود دارم از نگاه کیفیت به نظر خودم از بهترین هاست.

س: چه پلانهای را در آینده روی دست دارید؟

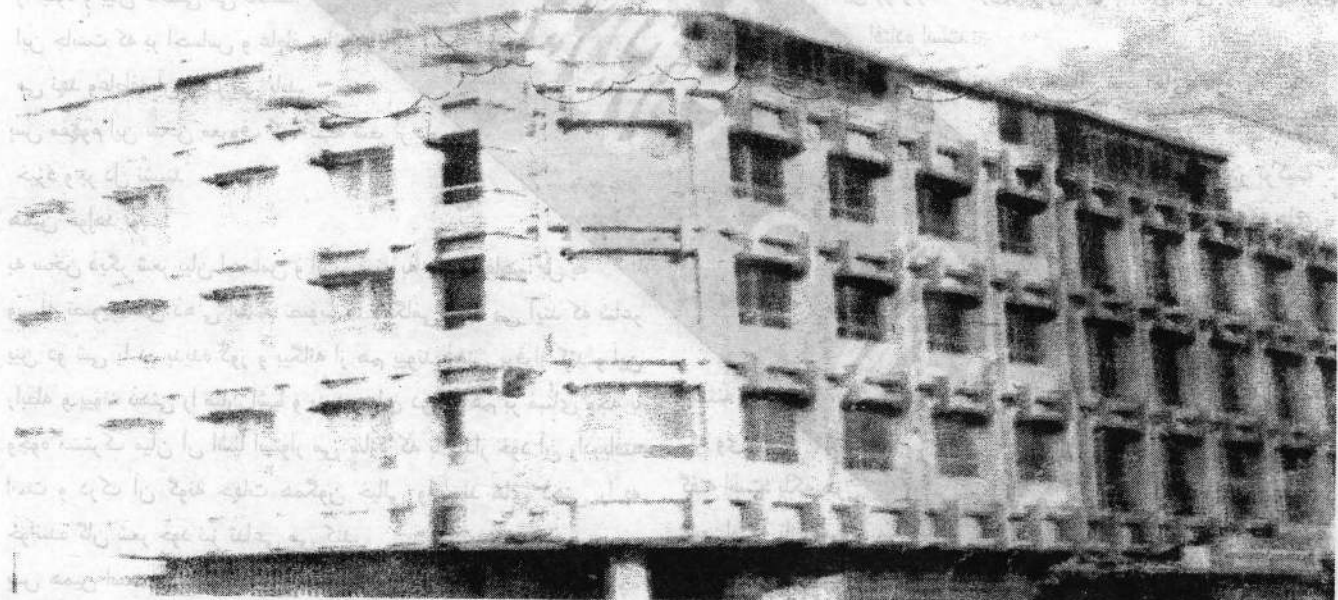
ج: من یک مزده برای مردم خود دارم. میخوامم که یک فروشگاه



# بزرگ افغان به تاراج رفت

اطراف همین فروشگاه میخوام ۵۰۰ دکان برای دکانداران که  
علاقه دارند اعمار نمایم و بزرگترین پلان من همین است و بعد از  
منظوری دولت و به کمک مردم دوست داشتنی خود این فروشگاه  
بزرگ را اعمار خواهیم کرد. و همین بزرگترین آرزویم است.

دیگری اعمار نمایم. تقریباً نقشه آن تکمیل گردیده در نظر دارم در  
این فروشگاه بزرگ تمام وسایل و ضروریات اولیه مردم خود را از  
تمام نقاط جهان وارد نمایم تا مردم ما بخاطر خریداری به کشور  
های دیگر رو نیاورند. البته باید بگویم که این تعمیر در قسمت  
تحتانی خود دارای سه منزل توقف گاه برای موترها میباشد. در



بقیه از صفحه ( ۵۰ )

## شکست جز لاینفک...

اگر با صبر و پافشاری خواسته های مان را به مرحله اجرا در  
آوریم. به موفقیت دست پیدا کردیم.  
بسیاری از مردم به این دلیل که به آنچه می خواهند نمی رسند،  
از زندگی خسته می شوند. افتادن در گرداب نومیدی دکم  
حوصله یی مانع رسیدن به موفقیت می شود. طبیعتاً زمانی که  
تاخیر در به نتیجه رسیدن را تجربه می کنیم، مضطرب می  
شویم. خود من تا چاپ اولین کتابم یکسال انتظار کشیدم و نمی دانستم  
که آیا این کتاب می تواند موفقیت را بدست آورد، خود به خود روح و

روانم دچار اضطراب می شد، اما گویی نیروی پنهانی در ذهن من  
وجود داشت که مدام به من یاد آوری می کرد که من همه تلاشم را  
انجام دادم و آنچه را که در توانم داشتیم به کار بردم. این باور به  
انسان اعتماد به نفس می بخشد.  
تفکر در مورد آنچه در زندگی جستجویش می کنیم شیوه بسیار پر نفوذ و  
توانایی است. ما قدرت و کلید آینده مان را در دست داریم و تنها خود ما  
هستیم که می توانیم حرکت کنیم و برای به جریان افتادن زندگی مان  
تلاش کنیم زیرا معنای زنده بودن حرکت کردن است. در جریان این  
تحرك ما می توانیم تجربیات نوینی را کسب کنیم که یاری مان کند  
اندوخته های مان را در زندگی معنا دار نمایم.

### خواننده گان گران ارج:

به سلسله نشر نقد ها پیرامون آثار بزرگ نویسندگان کشور اینک نقد زیبایی را که محترم پوهنمل سید محمد عالم لیبی استاد دانشگاه بلخ از شعر خیلی زیبا و بلند شاعر گرانمایه، نویسنده بی بدیل و ژورنالیست نامور کشور پرتو نادری" نموده است در آتی از نظر میگذرانید.

پشاور پاکستان افتاد، شهری که با وجود هوای داغ و آفتاب سوزانش به آشیانه پرنده گان مهاجر میهن من بدل شده است و در آن پناه گاهی و آب و دانه بی، هر چند به مشقات فراوان، برای خود دست و پا کرده اند در میان این مهاجران عندلیبان خوش الحامی نیز وجود دارند که "غم غریبی و غربت را بر نمی تابند" و به یاد وطن، هوای باران وهمدیاران خویش نوحه سر می دهند و "آندوه خاموشی خود را فریاد می زنند"

با آن که هوای دود آلود و جانگداز این شهر برای منی تازه وارد و نگرفته خو با چنین هوا و فضایی سخت کسالتبار و خسته گی افزا بود، به فکر آشنایی به نغمه های تازه این خوشنویان و سروده های جدیدی این نغمه پردازان و سخن سنجان افتادم و خوشبختانه در نخستین جستجو، گزینه بی از تازه ترین اشعار شاعر گرمی و سخنور نو پرداز نخبه جناب پرتو نادری به نام "تصویر بزرگ، آینه کوچک" به دستم رسید.

با پرتو و سروده های او از دیر باز آشنا استم. او یکی از سربر آورده گان کم همال شعر و ادب معاصر کشور ماست و په پندار من، از همین رو واژه "نادری" در پهلوی تخلص ادبی او معنی دار افتاده است.

از پرتو باید انتظار شعر های تازه را داشت. بدین معنی که غالباً سروده های امروز او در درونمایه وفورم، در ترکیب واژه گان و تصویر های خود، هرگز تکرار بی همانهایی

# تعماری تصویر بزرگ

پوهنمل سید محمد عالم لیبی استاد دانشگاه بلخ

شعر از عاطفه مایه می گیرد و در عاطفه پرورده می شود و اندیشه را جلوه و بیان عاطفی می بخشد. این جاست که بر احساس و عاطفه اثر می نهد و عاطفه آن را در می یابد. پس مفهوم این سخن معروف که "که شعر از دل خیزد و بر دل نشیند" همین خواهد بود.

به سخن دیگر شعر بیان احساس و اندیشه نه به باری مفاهیم؛ بل به وسیله تصویر های ذهنی است. تصویر ها هنگامی پدید می آیند که شاعر بین دو شی یا دو پدیده دور و بیگانه از هم پیوند ذهنی برقرار کند و این رابطه و پیوند ذهنی را میان اشیا و پدیده های دور از هم بر مبنای وجه یا وجوه مشترک میان آن اشیا استوار می سازد که با پندار خود آن رادریافته است و درک آن گونه جهات همگون خیالی و پیوند های ذهنی را به خواننده گان شعر خود نیز تداعی می کند.

پس همین است که مایه اصلی و جوهر ذاتی شعر وسوای این ها، آن چه مربوط به وزن و قافیه و ردیف و نظایر آن میگردد، جامه ها و ارایه هایی بیش نیستند که بر تن شعر پوشانیده و به گردن آن حمایل میشوند و از ضروریات نهادینه شعر به شمار نمی آیند. شعر خوب و بر خوردار از جوهر ذاتی بدون این زیور ها و آرایه ها نیز شعر است و ذره بی از مایه و پایه اصلی آن کاسته نمی شود. آن گونه که گفته اند:

"نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود"

خواننده گرانقدر، نیک می داند که با این پیش در آمد کوتاه و تمهید نا شنوا می خواهم پریشان سخنی چند در باره شعر بگویم و پاره بی از دریافت ها و برداشت های خود را در باره سرود های که تازه به خوانش آنها توفیق یافته ام، بیان کنم.

آری در واپسین روز های گرم تابستان ۱۳۸۰ خورشیدی مرا گذاری به شهر

نیستند

که وی دیروز

گفته است؛ بلکه هر

شعر او که تازه سروده می

شود، پیامی تازه در قالب و

تصاویر نو در بر دارد و نمودار باروری

و پخته گی تجربه، رشد اندیشه، بالنده گی

و مهارتهای ادبی او در بیان تصویر حاصل این

تجارب و دریافتها؛ اندیشه و عواطف اوست.

به نظر این حقیر؛ شاعر نو پرداز معاصر باید سه مرحله رشد و

بالنده گی را طی کند: نخست، با فراگیری میراث گرانبهای استادان

شعر پیشین برای خود توشه کافی اندوزد و طبع خویش را در اصناف و

قالبهای گونا گون شعر کلاسیک بیازماید و پس از آن اندک اندک خود را

از قید قوافی و افاعیل مساوی آزاد سازد.

در مرحله دوم به شعر نیمایی روی آورد و زبان به سخن گفتن در این

شیوه آشنا نماید که در آن با وجود رعایت از وزن عروضی تساوی شمار



افاعیل مصراعها حتمی نبوده و کار برد قوافی نیز اختیاریست.

تنها پس از رسیدن به نضج و پخته گی لازم در آفرینش نمونه های بکر و تکامل یافته این گونه شعر است که شاعر می تواند آگاهانه گامی فراتر نهد و سرایش نوع دیگر شعر را تجربه کند که دیگر از قید وزن و قافیه رسته است و در بر گیرنده جوهر نهادین شعر بدون آرایه و جامه است و شعر سپید نامیده می شود.

کسی که بدون پیمودن مرحله نخست، فراگیری اصول شعر کلاسیک ادعای شاعر بودن در شعر نیمایی یا شعر سپید را میکند، مرتکب خطای نا بخشودنی می گردد.

با بر گردانی و مطالعه مجموعه شعری "تصویر بزرگ، آیینة کوچک" بدین باور می رسیم که سراینده آن در حیات ادبی و تجربه شاعری خود به سومین مرحله رشد و بالنده گی دست یافته است. او از کوچه های قصیده، غزل، مثنوی، رباعی و... سرافراز گذشته و مدتی را به گلگشت و گلچینی در کوچه باغهای شعر نیمایی پرداخته و گلدسته های زیبا و بویایی را که ره آورد این سفر طولانی او بوده، پیشکش دوستداران شعر خود و ادبیات معاصر کشور نموده است.

و اما این بار، در این مجموعه، او به حیث شاعری پخته با تجارب بارور، اندیشه پویا و عواطف سرشار قدمی افرازد که فرمانروایی تام در قلمرزبان دارد و آن هر واژه یی در دستان داودی او به سان موم نرم می گردد و شکل می پذیرد. پرتو در این مجموعه سرایشگری توانای شعر سپید است.

به راستی از جمله پنج و پنجاو پنج پارچه شعری که در آن گنجانیده شده اند، صرف هفت شعر در قالب نیمایی سروده شده و متباقی چهل و هشت شعر پارچه دیگر متعلق به نوع "سپید" است.

همه این سرودها در نوع خود بهترین و والاترین نمونه شعر در پیام آوری، بیان عاطفه و تصویر پردازی اندو برخی از آنها یی که در قالب شعر نیمایی سروده شده اند، نقش تاثیر اشعار "تصویر بزرگ" (نادر نادرپور) را بر جبین دارند که شاعر سخت دلپسته اوست.

شعر های سپید اگر چه از وزن عروضی بر خوردار نیستند؛ اما در تمامت خویش آهنگی را به وجود می آورند که ذهن سیال و دقت سنج خواننده آن را در می یابد. اجزا یا "مصراعهای این" اشعار در عین بی وزنی چنان بر روی هم متناسب افتاده اند که هم مکمل مفهوم کلی شعر و نیز مولد آهنگ ویژه تمامت آن اند. حذف هر "مصراع" یا پاره یی به معنا و آهنگ درونی شعر صدمه می زند. به رنگ نمونه:

سایه یی هر شب

در خویش می پیچد، غمناک

و با چشمهایش ستاره های انتظار

خلوت راز ناک آن درخت پیر را

در همهمه، رویای هم آغوشی تو

به بهشتی بدل می کند

(ص ۲۹)

کدام یک از این سطرها یا مصراعها را می توان حذف کرد که آسیبی به مفهوم و آهنگ درونی شعر نرسد؟ شعر های این دفتر از رهگذر درونمایه و مضمون نیز گوناگون اند.

در میان آنها از اشعار در بر گیرنده موضوعات اجتماعی و میهنی گرفته تا شعر های عاشقانه فراوان می توان یافت. اما سروده های پرتو مقولات جامعه شناسانه، معلومات گیتاشناسی و سوگنامه روایتی نیستند که مستقیماً اندوه و مصیبت مردم و ویرانی وطن را به موید نشینند؛ بل آن گونه که شاعر آگاه دل خود در پیشگفتار دفترش خاطر نشان می سازد. او به تصویرگری آن گونه آلام و رنجهای مردم و وضعیت ناگوار میهن پرداخته که آن را احساس کرده، دریافته و تجربه نموده است. بنا بر این، همزمان با آن که این اندوه و آلام تصویر یافته در اشعار پرتو، به قلب و احساس او تعلق دارد از آنی مردم رنجکشیده و میهن و سرایا زخمی وی نیز است. یعنی آن چه که از طریق "من" شاعر بیان می گردد به "ما" نیز تعلق می گیرد؛ زیرا سرنوشت او با سرنوشت ملت و میهنش گره می خورد. به این شعر توجه کنیم:

چنان ستاره یی

از مدار شکیبایی خود رها شده ام

سرگردانیم

در هیچ منظومه یی نمی گنجد

هر چند به دور نام من خط سیاهی کشیده اند

نام من هسته تلخ یک بادام کوهیست

که هیچ وقت کام دشمن

از آن شیرین نخواهد شد

(ص ۳۶)

دقت کن خواننده عزیز! در این پارچه شعر کوتاه چگونه سرنوشت ملت آواره افغانستان بازتاب هنری یافته است و این انعکاس از طریق "من" شاعر صورت می پذیرد و هرگز نباید پنداشت وقتی شاعر "من" می گوید منظور خود اوست. از همین جاست که در ادبیاتشناسی "من" شاعر را مساوی به خود او نمی گیرند و آن را "قهرمان لیریک" می نامند. از این دست اشعار در این دفتر بسیار می توان یافت. این هم تصویری از وضع نابسامانی هم میهنان آواره:

توفان:

ناخدای مرا به جزیره دور گرسنگی

تبعید کرده است

و من روی تخته پاره ناامیدی

آینده را در ساحلهای ناشناخته جستجو می کنم

و بادها هنوز در افق توطئه

تیره می زند

(ص ۴۹)

بقیه در شماره آینده



گریه میکردند، یکتن دیگر از محبوسین که خود را جمیله معرفی کرد گفت: من نواسه کاکایم رادوست داشتم اما پدرم مرا به او نمیداد زیرا پول زیاد نداشت و پدرم خواهان داماد پولدار بود، من مجبور شدم تا با او فرار نمایم.

وی افزود: ما هر دو از بهسود به طرف کابل فرار نمودیم، و چند روز در خانه یکی از دوستان پنهان بودیم. اما پدرم بعد از چند روز ما را پیدا کرده و حالا هر دو در زندان قرار داریم.

شکیبا هم یکتن از زندانیان است که به جرم زنا با پسر اندرش زندانی بوده و از کار خود پشیمان است. وی در مورد می گوید: من دختری بودم ۱۶ ساله که با مرد شصت ساله عروسی کردم اما پسر اندرم پسر جوانی بود. ما با هم به توافق رسیدیم بعد از فرار از منزل، با هم در پاکستان یکجا شدیم. بعد مدت سه ماه که من از پسر اندرم حمل هم داشتم توسط شوهرم دستگیر و اکنون در توقیف بسر میبرم.

در مورد چگونگی گرفتار شدن زندانیان خانم جمیله یکتن از مسوولین زندان چنین گفت:

در زندان زنانه که ۲۰ تن از زندانیان به سر می برند به جرایم مختلف زندانی شده اند. آنها اول توسط حوزه های امنیتی مختلف دستگیر شده و بعداً موظفین جنایی آنها را به قوماندانی ولایت کابل می سپارند. وی افزود: دوسیه های آنها بعد از طی سلسله مراتب به محکمه سپرده میشود

زندان زنانه در سمت جنوبی ولایت کابل قرار دارد، دورتر از زندان مردانه در گوشه از ولایت از عقب با قفل بزرگ بسته شده است.

در داخل حویلی زندان پنجره های پوشیده بامیله های آهنی به چشم می خورد. که با داخل شدن در حویلی انسان را افسرده و نگران می سازد. در داخل یک دهلیز بزرگ که در آنجا بیش از ده اطاق موجود است، توجه هر بیننده را به خود جلب می کند. در داخل هر اطاق چار و پنج زندانی به سر میبرد. اکثریت آنها به جرم فرار از منزل، قتل و فریب در عقب میله های زندان قرار گرفته اند. بیشتر زندانیان رادختران زیر سنین ۲۰ الی ۲۵ سال تشکیل میدهد که به اثر تعصبات فامیلی مجبور به ترک خانه های شان گردیده اند. فرشته یکتن از دختران ۲۱ ساله که با حرف های دروغین پسری گوهر عفت اش را به تاراج داد و خود از ترس آگاه شدن پدر از منزل فرار نموده، مدت چند روزی را در کوچه ها و جاده ها سپری نموده است. و بعداً توسط حوزه امنیتی به اطلاع پدرش دستگیر و فعلاً در زندان به سر می برد. وی در حالیکه گریه می کرد گفت: من از کارم پشیمان هستم.

پسری که مرا فریب دوستی داد، اکنون فرار نموده و خودم نیز از وی اطلاعی ندارم.

در حالیکه عده زیادی از محبوسین با چهره های افسرده و غمگین در گوشه یی نشسته بودند و هر کدام برای خود

noobas

و توسط خارتوالان چه از قشر انات و چه از ذکور مورد بررسی و تحقیق قرار می گیرد.

ضمناً خانم زلیخا که عضو توقیف اناتیه است می گوید: ۲۰ تن زندانیان انات به جرمهای مختلف از قبیل، جرایم جنایی و اخلاقی و دو تن به جرم قتل گرفتار شده اند اما جرم اکثریت زندانیان ما فرار از منزل است که به اثر تعصبات فامیلی از خانه فرار نموده اند.

به همین ارتباط خارتوال نوریه علت توقیف زنان را در زندان چنین میدانند:

علت زندانی شدن زنان را به فرار از منزل و جرایم اخلاقی در نا سالم بودن فضای فامیلهای، اقتصاد ضعیف، زورگویی ها و ظلم و ستم بعضی از مردان خانواده ها میدانم.

به نظر وی راه بیرون رفت از این معضلات را باید در ایجاد مراجع حقوقی که صدای زنان را شنیده و مدافع حقوق شان باشد باید جستجو کرد.

در زندان چیزی که بیشتر توجه مرا بخود معطوف ساخت اطفال خورد سن و حتی اطفالیکه در زندان بدنیا آمده اند، جلب کرد اشک اندوه را بی اختیار از چشمانم جاری ساخت و در ذهنم رجوع کردم این اطفال با اطفالیکه با هزاران ناز و نعمت در شفاخانه ها بدنیا می آیند و یا توسط معلمین کودکانستانها در گهواره های نرم و نازک خوابانده میشوند مقایسه نمودم و با خود گفتم: اینها از نخستین روز زندگانی در اسارت قرار دارند آیا در زندگی شان روشنایی وجود خواهد داشت...؟

خارتوال ظاهره ریسه خارتوالی اختصاصی اطفال در این زمینه چنین معلومات داد:

بعد از سقوط طالبان، اطفال مجرم در نظارت خانه عمومی به شکل غیرقانونی در فضای آلوده از جرایم مختلف نگهداشته شده اند که این مغایر قانون اصلاح و تربیت ایشان است.

وی افزود: راه جلوگیری از جرایم اطفال مساعد ساختن زمینه تعلیم و تربیه و آموزشهای حرفوی و بخشهای دیگر

که طفل بتواند از آن نتیجه مثبت کسب کند، میباشد. به نقل از گفته محترمه ظاهره مجاهد در این اواخر وزارت عدلیه به همکاری اداره یونسف، مرکزی را تحت نام اصلاح و تربیت اطفال متخلف ایجاد و برای آنها جای جداگانه را در نظر گرفته اند.

یگانه چیزی که دل هر بیننده آزاد را خوشی میبخشد، دیدن تخته سیاه و صنف درسی زندانیان است که ریاست سواد آموزی نظارت خانه ولایت کابل کورسهای سواد آموزی را برای آنان ایجاد کرده است.

ضیاگل یکتن از معلمین این کورس چنین گفت: در بخش سواد آموزی نظارت خانه ولایت کابل برای قشر انات کورس سواد آموزی را ایجاد نموده و من هم بخاطر با سواد شدن زندانیان هفته سه بار البته به روز های شنبه، یکشنبه و سه شنبه به اینجا می آیم.

ضمناً او افزود: هدف ما از تدریس به زندانیان با سواد ساختن آنهاست و همچنان با خبر ساختن ایشان از مسایل خانواده گی و فامیلی می باشد.

حمیده یکتن از استادانی که مصروف تدریس بود گفت: مابه صورت انفرادی به زندانیان تدریس می نمایم و شاگردان را نظر به سویه های شان به صنوف مختلف تقسیم کرده ایم.

او به ادامه گفت: در قسمت اکمال قرطاسیه باب و وسایل تدریسی آنها مدیریت سواد آموزی خدمات زیاد نموده و همه وسایل را در اختیار آنها قرار داده است.

حمیده هدف تدریس خود را چنین بیان کرد: هدف من از تدریس به زندانیان روشن نمودن ذهن آنهاست. زیرا سواد باعث روشنی چشم و دماغ انسان می گردد.

یکتن از زندانیان به اسم حلیمه چنین لب به سخن گشود: ما از این اقدام نیک ریاست سواد آموزی خیلی خرسند هستیم. بر علاوه اینکه از بیکاری نجات می یابیم و مصروف میشویم، از نعمت سواد نیز بهره حاصل می کنیم. زیرا اگر سواد می داشتیم هیچگاه در گیر اینگونه مشکلات نمیشدیم.



مصاحبه اثر: لیب

# ورزش در افغانستان رو



فلپین دایر گردیده بود خوب درخشیدند. و یک تن از بوکسزان تیم ملی ما یک مدال نقره و مقام دوم را بدست آورد.

همینطور تیم منتخبه پهلوانی ما در مسابقات لیاقت یابی که در کشور سلواک برگزار گردیده بود. اجازه اشتراک در مسابقات جهانی آتن را بدست آوردند. تیم تکواندوی ما در مسابقات منعقدہ پاریس اشتراک ورزیدند. همچنان اجازه اشتراک در مسابقات جهانی آتن را بدست آوردند. و به همین سان تیم اتلیتیک خفیفه ما نیز از این امتیاز مستفید گردیدند.

و یکی از تازه ترین رویدادهای سال ۱۳۸۲ ایجاد فدراسیون ملی کوراش، پاکشتی با چین و یا کشتی رستمی میباشد که در این بخش نیز مسابقاتی در کشور ایران داشتیم. البته ورزش کوراش یک ورزش باستانی کشور مامی باشد. که در مناطق شمال کشور ما در میله ها براه انداخته میشوند.

سوال: آیا تحولات و تخنیک های جدیدیکه به سطح بین المللی در بخش های مختلف ورزشی

ورزشکار فعلاً عضویت کمیته ملی المپیک را دارند. سوال: در باره رویداد های مهم ورزشی سال ۱۳۸۲ معلومات دهید؟

پاسخ: در سال ۱۳۸۲ کمیته ملی المپیک شاهد رویداد های مهم و ارزنده ورزشی بود. که از آنجمله میتوان موفقیت های چشم گیر تیم ملی کانگفو توای ما که دوبار در مسابقات جهانی (تو) در کشور ایران شرکت کردند. بر شمرد. که تیم کانگفوتوای ما در این مسابقات مقام دوم را بدست آوردند. البته دو کمر بند طلا، دو مدال طلا، شش مدال نقره و چهار مدال برونز را نیز بدست آوردند. و همچنان تیم کانگفو ویشوی ما بنا بر دعوت کشور پاکستان جهت مسابقات منطقوی که در اسلام آباد برگزار گردیده بود شرکت کردند که در بین سیزده کشور مقام اول و هجده مدال طلا بدست آوردند. تیم کاراته ما جهت اجرای مسابقات به کشور ایران سفر کردند که دست آورد های خوبی داشتند. و قرار است که در تابستان سال آینده مسابقات جهانی در آتن برگزار گردد. و

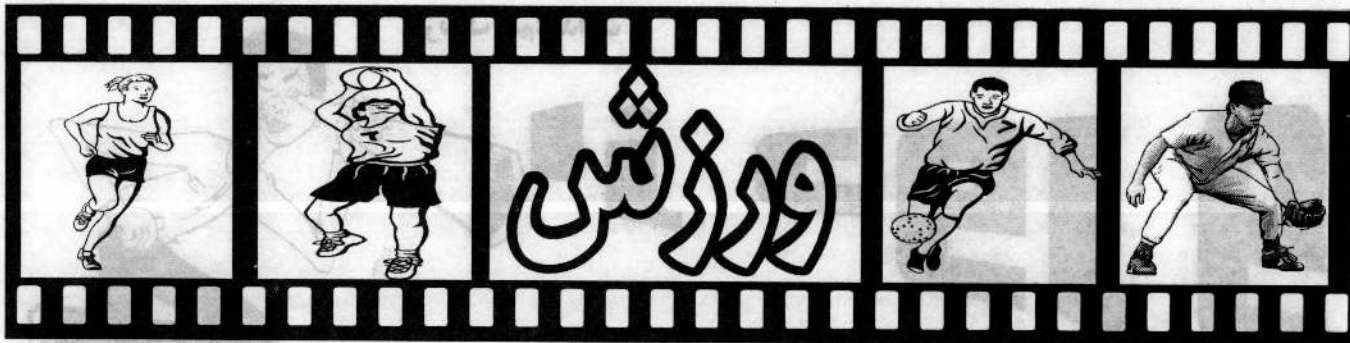
کمیته ملی المپیک از آغاز فعالیت تاکنون در قسمت رشد و تقویه استعداد ورزشکاران گامهای لرزانی داشت، اما از چندی به اینطرف ورزش و ورزشکاران احساس کردند که نهادی در کنار ورزشکاران بنام کمیته ملی المپیک وجود دارد، و ورزشکاران عزیز ما میتوانند از این طریق در مسابقات داخلی و خارجی راه یابند. و نتایج تمرین شیاروی خود را در یک مسابقه سرنوشت ساز در یابند بخاطر آگاهی بیشتر از کار کمیته ملی المپیک صحبتی را با آقای سید محمود ضیا دشتی تهیه دیده ایم که در آن میخوانید:

سوال: چه تعداد ورزشکار فعلاً در شهر کابل عضویت کمیته ملی المپیک را دارند؟

پاسخ: البته تمام کتله های ورزشی ما که در سطح افغانستان مشغول فعالیت های ورزشی هستند، همه شان عضویت کمیته ملی المپیک را ندارند. عضویت کمیته ملی المپیک را آن کتله های ورزشی بی دارند که دارای مربیون ورزیده و با تجربه هستند؛ ولی با آن هم به یکنعداد از جوانانیکه دریک مجتمع گرد هم آمده اند ویک حرکت سالم ورزشی را دنبال میکنند. برای آنها نیز اجازه فعالیت های ورزشی از طرف کمیته ملی المپیک داده شده است. و در مجموع میتوان گفت که در حدود پنجاه هزار



چهار تیم از چهار فدراسیون ما در این مسابقات اشتراک خواهند کرد. که عبارت اند از اتلیتیک خفیفه، تکواندو، پهلوانی و بوکسنگ میباشد. و تیم بوکسنگ ما قبلاً در مسابقات لیاقت یابی که در کشور



# به بالندگی میرود

هستیم که در سال آینده ریاست ملی المپیک به همکاری وزارت اطلاعات و فرهنگ بتواند مسابقات جام جهانی فوتبال و دیگر ورزش هایی را که علاقمندان جهانی دارند به شکل سابق از طریق تلویزیون به نشر برسانند.

سوال: آیا کمیته ملی المپیک تیمهای طبقه انات دارد؟

پاسخ: بلی ما در رشته های مختلف تیم های انات داریم نه تنها تیم های ملی بلکه تیم های جوانان و نوجوانان نیز داریم.

در گذشته ها طبقه انات تنها در مکاتب مشغول تمرین ورزش های آزاد اجتماعی مانند والیبال، باسکتبال و غیره بودند؛ ولی حالا کمیته ملی المپیک تیم های جدید طبقه انات را در رشته های کانگفوتو، کاراته، جودو و دیگر رشته های ورزشی ایجاد کرده است.

سوال: به صورت مشخص چند تیم طبقه انات ثبت کمیته ملی المپیک میباشد؟

پاسخ: فعلاً تیم های کانگفوتو، جودو، کاراته، هندبال، بدمنتون، تنیس و پینگ پانگ طبقه انات ثبت کمیته ملی المپیک می باشند.

سوال: یک سوالیکه خواننده گان مجله سباوون خواستند که مطرح شود اینست که بخاطر میله باستانی نوروز ورزشکاران و کمیته ملی المپیک چه آماده گی هایی دارند؟ (بقیه در صفحه ۳۲)

حرکات، قوانین مسابقات و مراعات قوانین میدان و غیره را نام برد که توسط سمینار های میتودیکی به مربیون بخش های مختلف ورزشی ما آموزش داده میشود.

سوال: در همین سالیکه در حال اختتام است چند مسابقه خارجی براه انداخته شده است؟

پاسخ: چهار بار مسابقات بوکسنگ، یکبار مسابقه کوروش در تهران، سه بار مسابقه فوتبال، هاکی یکبار، هند بال یکبار، اتلتیک خفیفه دوبار، تکواندو دوبار، کانگفوتو دوبار، کاراته سه بار، بایسکل رانی به شکل سفری یکبار براه انداخته شده است.

سوال: در گذشته وقتیکه مسابقات جام جهانی فوتبال و دیگر ورزش ها براه انداخته میشد، جریان مسابقات در شهر کابل از طریق تلویزیون زنده و مکمل نشر میگردد، حالا چرا به همان کیفیت سابق نشر نمی گردد؟

پاسخ: شما بهتر میدانید که مطبوعات و رسانه های گروهی به قسم شاید و باید آن رویداد های ورزشی را منعکس نمی سازند. و وزارت اطلاعات و فرهنگ

پدیدار میگردد، توسط کمیته ملی المپیک به ورزشکاران انتقال داده میشود یاخیر؟

پاسخ: طبیعی است که کمیته ملی المپیک عملاً دارای آمریت بورد مسلکی میباشد و طوریکه شما در جریان هستید سمینار هایی جهت بلند بردن سطح آگاهی ورزشکاران از تخنیک ها و تکتیک های جدید که به سطح بین المللی در رشته های ورزشی به میان می آید از طرف کمیته ملی المپیک دایر میگردد. بطور مثال: همین اکنون ما برای تمام مربیون ورزش بوکسنگ سمینار های میتودیکی را ایجاد کرده ایم. و طوریکه شما در جریان هستید تیم ملی بوکسنگ ما چندی قبل به کشور فلپین و هندوستان جهت مسابقه سفر کرده بودند که آنها از این مسابقات خود تجارب خوب وارزنده بدست آورده اند.

فعلاً آنها میخواهند از همین تجارب بدست آورده شان استفاده کرده وسطح آگاهی مربیون و ورزشکاران بوکسنگ را ارتقا بخشند. که این در ذات خود تخنیک و تاکتیک های جدیدی اند که بدسترس ورزشکاران ما گذاشته میشود. و به همین ترتیب نه تنها در بخش بوکسنگ بلکه در تمام رشته ها چنین سمینار های میتودیکی دایر گردیده و خواهد گردید.

سوال: بطور مشخص بعضی از این تخنیک های جدید ورزشی را نام بگیرید؟

پاسخ: خوب اگر قرار بدین باشد که تمام تخنیک ها و تاکتیک های جدید ورزشی را برایتان شرح دهم، از تحمل مصاحبه تان خارج است. و ضرورت به وقت زیاد دارد؛ ولی بطور کلی میتوان از تغییرات در



از نوک قلم: هدایت

# راز دور و



(رازدار باشی) کوشش خود را میکند تا مگر آنرا در شماره یی بچاپد... نویس باشید. تشکر.

✿ هما صافی، از...

هما جان! طرح ارسالی شما زیباست، (رازدار باشی) بالای شما قهر است، زیرا که آدرس تانرا ننوشته اید. (نزدیک بین) هرچه کوشش کرد تا طرح تان را در این شماره بچاپد؛ ولی نسبت ذیقی جاه از چاپ ماند. منتظر باشید در شماره دیگر آنرا میچاپد. (رازدار باشی) چند سطر آنرا در اینجا بطور مخفی چاپیده. بخوانید (شب است. بادها آهسته و ملایم بر رخسار گلها بوسه میزند. و آنها را ناز و نوازش میدهد. ستاره گان به زمین چشمک میزنند و خاموشانه و محرمانه با همه حرف میزنند) همکاری تانرا با ما ادامه دهید. آدرس دار باشید ممنون تان.

✿ پروانه ثبات محصل سال اول دانشکده ادبیات دانشگاه بلخ:

دو طرح کوتاه (باییز و امید) تان را (رازدار باشی) پسندیدم. میگوید که چرا شما به پاییز علاقه مند هستید؟... باید به بهار ببینیدشید که فصل تازه گی هاست. (نزدیک بین) چند سطر از طرح (امید) تانرا میچاپد. (زمانیکه روزهای تیره پاییز، با تنگ دلم را رنگ زده بود؛ ولی با تو رنگ باخت. زمانیکه در حسرت بهار مرده آرزوهایم میگریستم. تو خورشید روزنه نور را به قلبم گشودی) امیدواریم همکاری تان مداوم باشد. همیشه با ثبات باشید. متشکریم.

✿ عبدالقدیر انوری "از..."

شعر طنزی (غم مخور) تان جالب است. (نزدیک بین) عاشق خط تان گردید. شعر طنزی تانرا به مسوول صفحه طنز سپردیم شاید... بچاپیم اش. (رازدار باشی) ادامه همکاری

✿ منیره "پرتو" لیسانسه ژورنالیزم

مطلب تان چنگی به دل (راز دار باشی) زد. نظرتان واقعاً قابل قدر است. (نزدیک بین) آنرا خواند و تسلیم مسوولین صفحات نمود. تا بچاپندش. شما لطف نموده بعد از این آدرس تانرا بنویسید. ژورنالیست باشید تشکر!

✿ شاه نظر نظری "از..."

برادر عزیز سلامای ما را هم بپذیرید. ما هم صحتمندی شما را از خداوند (ج) میخواهیم. (رازدار باشی) و نزدیک بین از خواندن مطلب (شمع در مسیر باد) تان خیلی متأثر شدند. شعر تانرا که در باره (مادر) بود، مورد پسند مسوول صفحات شعر قرار نگرفت؛ ولی (نزدیک بین) چند سطر از مطلب تانرا چاپیده بخوانید (دنیای کودکانه من چه قصه پر قصاوتی دارد. فریادم در سینه سکوت شکسته است. به چهره ام بنگرید؛ مگر زردی لحظات خستگی، دلهره و ترس از آینده نا معلوم در آن نمیبینید؟)

همکاری تانرا با ما ادامه دهید. و در نوشته های تان دقیق تر باشید... شاعر باشید. زنده باد.

✿ میا... از...

(نزدیک بین) خیلی از نزدیک اسم مبارک تانرا چندین بار خواند؛ ولی تخلص مبارک تانرا نفهمید. از بس که دقیق شد حالا چشماتش میزدند. طنز (دختره مشوره غوايه ته) تان بسیار جالب بود؛ ولی بنا بر بعضی از عوارض تخنیکي که داشت مورد پسند مسوول صفحات طنز قرار نگرفت. باز هم

saawoon



# از نزدیک



تانرا بامجله می‌خواهد. خطاط باشید. مرحبا!

❖ زحل "فروغ" محصل سال دوم دانشکده ادبیات از دانشگاه بلخ:

خواهر گرامی (رازدارباشی) و (نزدیک بین) هم درود های بی پایان شانرا برای شما میفرستند. مطلب شما یک مقدار عوارض تخنیکی داشت؛ ولی از شعر ارسالی تان چند فرد آنرا درینجا میچاپیم. خدا کند با رضایت خاطر شما مطابقت کند. همیشه همکار ما و پر فروغ باشید. تشکر!

ای که می‌خواهم ترا من از امان زندگی کی خلاص ام میکنی از این و آن زندگی پر کشیدن تا به اوج کهکشانم آرزوست در تحول زیستن مارا نشان زندگی

❖ انجنیر مظفر "پامیر" از...

(رازدار باشی) و (نزدیک بین) داستان مقبول (برف پاک) تانرا تا آخر خواندند. خیلی خوش شان آمد. و نزدیک بین در نظر دارد تا آنرا بچاپد. منتظر باشید. و به همکای تان ادامه دهید. نویسنده باشید. ممنون تان!

❖ فوزیه "شفا" بی آدرس:

مطلب نه بلکه مطالبی را که فرستاده بودید، خوش ماداد. (رازدار باشی) را فکاهیات شما جذب کرد. و (نزدیک بین) یکی از این فکاهیات شما را درینجا میچاپد. (مردی به اتهام قتل محاکمه میشد. قاضی رو به مرد کرده گفت: شما چرا آن خانم را از بام انداختید؟ مرد گفت: به خدا سوگند میخورم که از پشت سر مانند خشویم معلوم میشد). امیدوار هستیم با ارسال چنین فکاهیات زیبا و کاغذپیچ ما را خوش

بسازید. آدرس دار باشید. تشکر!

❖ پیام فرملی "از..."

(رازدارباشی) شعر تان (شهادت شاعر) را خواند بخدا خیلی متأثر شد و بعد از خواندن برای مسوولین صفحات شعر فرستاد؛ مگر... مگر آنها از جای تنگی شکایت داشتند؛ ولی (نزدیک بین) بطور مخفی چند فرد آنرا درینجا چاپیده بخوانید! موفق باشید تشکر.

چوشنید این سخن را آن ستمگر

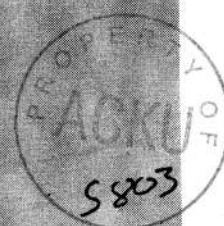
سراپا از عقب شد همچو آخگر

به نزد خود برسم دعوت اش خواست

برایش این چنین تمهید آراست

❖ سهیلا بی تخلص و بی آدرس:

هر دو مطلب تانرا (رازدار باشی) خواند. یک کمی جالب نبود. (نزدیک بین) احساس تانرا تقدیر میکند. کوشش کنید در آینده مطالب جالبتری برای ما بفرستید. تا آنرا بچاپیم. به همکاری تان ادامه دهید. تخلص دار باشید. تشکر!



# برای پیشگامان

**حمل:** ای صاحب فال در کارها مشورت کن. از تجربه جهانداران و دانایان روزگار استفاده کن تا به زندگی و سعادت دلخواه دست یابی.

**ثور:** در انتظار فرزند و مولود جدید هستی احتمالاً دختر خواهد بود انشا الله قدمش مبارک باشد و بتوانی با وجود او خوشی و سعادت خود و خانواده را تأمین نمایی.

**جوزا:** ای صاحب فال هر چند که دست تو خالی است اما همت بلندی داری دوستان زیادی داری سعی کن دل بدست آری که هنر است.

**سرطان:** تو در وجود خود همت والایی داری، سعی کن آن جام جهان نما را در خود جستجو کنی تمام آن زیباییها و شگفتیهای جهان هستی را در خود جستجو کن و بدان که تو بالاترین مخلوق خداوندی.

**سنبله:** توکل بخدا نما انشا الله با همت و پشتکار و دست توسل بسوی خدا کار هایت اصلاح و زندگی بر مرادت خواهد شد.

**اسد:** ای صاحب فال دلت گرفته و اندوهگین، سعی کن به سفر بروی و قدری از جال و هوای محیط اطرافت دور شوی، حتماً بهتر می شوی.

**میزان:** شکر خداوند کن که بعد از سعی و کوشش زیاد به مراد خود رسیده ای با افراد خود بین و خود پسند و اطرافیان خود مدارا کن و همه جا حسن نیت خود را نشان بده.

**عقرب:** ای صاحب فال هر تاریکی روشنی دارد و هر روزی قرب وصال نگران مباش به زودی به مطلوب خود خواهی رسید.

**جدی:** از بدبینان و خبرچینان باکی بدار نداشته باش چون یاران و دوستان محرم ترا محترم داشته و تو را از خطر به دور می دارند.

**قوس:** ای صاحب فال سعی کن راز دل خود را با کسی نگویی چون حتی دوستان خود دوستانی دارند ممکن است افشا شدن این راز به نفع تو نباشد.

**دلو:** یکی از نزدیکان شما دلگیر است با این حال برای شما احترام زیادی قایل است و دوست دارد با شما رابطه داشته باشد سعی کنید دل او را بدست آورید.

**حوت:** در زندگی واقع بین باش و به اوهام و خیالات خود را خوش بین مساز چون واقع بینی نوعی سعادت است.

سپاوون



هموطن عزیز: فروشگاه قاری محمد امان نوایی

که بعد از بیست سال دوباره به فعالیت آغاز

نموده است با بهترین وسایل و اجناس مورد

نیاز شما از ساعت ۱۰ الی ۴ عصر در خدمت شماست

شما می توانید اقسام تلویزیون ها، قندیل ها، ماشین

رخت شویی، اقسام یخچال و چینی باب را از

این فروشگاه با قیمت مناسب بدست آورید.

آدرس: جاده نادر پش توپ مور ایل:

۰۷۰۲۲۴۵۳۱ - ۰۷۹۵۶۶۰۱۲

# SABAWOON

Feb: 2004

ACKU

سلیل  
DS  
350  
22س

قاری محمد امان نوائی

و سابقه دار کشور حلول

۱۳۸۳ خورشیدی را به ملت

مسلمان افغانستان تبریک و تهنیت

میگوید.



مغازه قاری محمد امان نوائی

Qari Muhammed Aman Nawai Super Store



**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)  
Ketabton.com: The Digital Library**